

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

رسول خدای مدفون میشود و قبر تو قبر چهارمین میشود یعنی قبر تو و ابو بکر و عمر در یکجای واقع خواهد شد
 عمر گفت سوگند با خدای اگر خداوند مرا به مدالنجی جز خدا بدهد روزی که معذب دارد مرا از آن نجات
 که خدای چنان داند که من خود را سزاوار چنین مکان میدانم و ازین خبر میرسد که کردار پیشینیان را
 نیز از قانون ادب پرورن میثرو است و کتاب ابن خلکان در ذیل احوال یزید بن مضرغ شاعر حمیری
 مسطور است که عمر بن عبدالعزیز میگفت اگر من در زمره کشندگان حسین علیه السلام بودم و خدا بیعتی
 این کنا و بزرگ را می آفرید و بهشت در میآورد هرگز بدرون بهشت نمیشدم چه از رسول خدای صلی الله علیه
 شرمسار بودم در عهد الفریض مسطور است که چون عبد الملک پسر عمر بن حسن بن ابی اسحق این شعر در
 وَعَوِضْتَ اجْرًا مِنْ قَبْلِ ذَٰلِكَ لَئِنْ قَبَّلْتَهُ لَأَبَاقُ وَأَجْرَكَ يَذْهَبُ

ذکر پان مکاتیب عمر بعمال بدان بعضی کلمات و نصیاح و

و محاورت و مصاحبت و با علما و اعیان روزگار خویش

کتابت و نصیاح

ابن اثیر گوید چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت بنیشت یزید بن مطلب والی خراسان مکتوب کرد اما
 ما اینده اینزدان بود که خدایش نسبت دولت و رتبت سلطنت بر خوردار و سپس پیشگاه کبریا پیش
 ساخت و سیما را بخلافت بنیشت و بعد از من لایت عهد یزید بن عبد الملک را داد و اینکار را آسان
 و اگر مراد فتنی در مصاحبت زنان و فراهم ساختن اسوال بودی آنچه مرا اسکان افتاده است که بچکس
 از خلفا ابرهه بنیاده لکن من باین بیت که و چار کشته ام از حساب روز عقاب سخت بپیمایم و جز محبوس
 خدای هیچ چیز دستگیر تواند بود هم اکنون مردمان مرا بیعت کردند تو نیز بیعت کن چون این نامه خوانند
 چنانکه ازین پیش نیز در ذکر عمل یزید اشارت رفت بسوی عینیا بکنند و او بر خواند و گفت تو ازین پس در
 اعمال او نیستی چه سخنان او مانند سخنان کسان بکنه شسته او نیست یعنی این روش که او راست باروش
 پیشینان یکسان نیست و امثال تو اعمال او نتوانند بود آنگاه یزید مردمان را بیعت او بخواند و ایشان
 بیعت کردند مقاتل بن حیان گفت است که عمر بن عبدالعزیز بعد الرحمن بن یغم زشت اما بعد فاعمل عمل
 مَنْ يَعْلَمَنَّ أَنَّ اللَّهَ لَا يَصْلِحُ عَمَلُ الْمُفْسِدِينَ یعنی چنان رفتار کن که مانند کسی باشد که بداند خدا
 تعالی اصلاح نمیفرماید که در سفندان را یعنی چون کسی این را بداند هرگز فساد نخواهد کرد و وقتی کین از عمل
 عمر بن عبدالعزیز به نوشت که شهر خراب است اگر امیرالمومنین بصواب بداند مالی برای مرتش مقرر دارد
 عمر در جواب نوشت اذًا قُرْتُ كِتَابِي هَذَا فَخَصَّنَهَا بِالْعَدْلِ فَوَقَّطْتَهَا مِنَ الظُّلْمِ فَانْتَهَرْتَهَا وَالتَّلَاوُحُ مِنْ اِيْن اَم
 من بر خوانی از بیسان عدل و داد محکم و استوار و در از ظلم و بیداد طرق و شوارش بد پاکیزه کن و مرت
 و تعمیرش را منحصر این بدان که اسلام در کتاب مستطرف مسطور است که برداشت تاج و خنجر

کتابت و نصیاح

جداول از کتاب احوال

۴۷۳

توضیح در زمان عمر

کتاب عمر بن الخطاب

کتاب عمر بن الخطاب

توضیح

سواد مملکت عراق در زمان عمر بن الخطاب دو بیت و هفتاد و چهار کرد و در پس از وی روی بقصران
 همی گذاشت و در زمان حجاج از کثرت ظلم و بیادبسی و شش کرد و پست و چون عمر بن عبدالعزیز بر سواد
 خلافت بنیست از شاعر عدل و داد در همان سال اول پشت کرد و در سال دوم یکصد و بیست کرد
 یا بیشترید و میگفت اگر زنده بماندم همان میزان که در زمان عمر بن الخطاب بود باز سانم لکن عمرش کافی
 نشد و در همان سال برود اینجده مرتبه عدل و مصفت بود و اگر بطلوت و بیست و دو در باش او از همه ضلعا
 بگذر از جمله عمال کتر بود قتی اینکه در زمان خلافتش هر چند خواستند برای او و جلوس او و ساد و مقرو در این
 و کفشد چون بر این جلوس فرمائیستیش برای نفاذ حکم بیشتر است قبول نخواست و در کتاب غیر از مشخص
 مسطورات که قتی عمر بن عبدالعزیز از جابر بن جویه از مجاری حال رعیت با تعال سنوال کرد و آیت
 الظالم مقهور و المظلوم منصور و الغنی موفور و الفقیر مسرور و کف سمکارا
 سر افکنند و ستمدیه و اسرافرا خند و تو انخیرا در رعیت بسیار و با نیازندان نیکو کرد و دیدم کف سپاس خدا و دید
 که آن عدل در سن گذاشت که موجب سکون آرام دل رعیت من کردید و نیزه قتی مردی مظلوم در طلی طریق
 از عمر داد خواهی نمود عمر با ستماره داد او به او کفشد از چه روی صبوری نفرمودی تا در منزل خویش استقرار
 کف کرد از خیر زود از دست میشود و بیجا ک شد که از من فوت شود لاجرم فرصت رعیت شرمدم و با شرم استوار
 در کنار آوردم و قتی بلال بن ابی برده بر عمر بن عبدالعزیز و فود نمود و بلال نماز همی گذاشت و بسیار طوا امید
 عمر با عمار کف ایسکار از روی ساختنی بنیدانی کفست حقیقت این خبر را بعرض میرسانم پس پان عشا این
 ساری بلال در آمد و او را در نماز یافت کفست زود تری پای بر که ما با تو حاجتی است بلال نماز را زود بگذاشت و سلام
 براند و کفست حاجت چیست عمار کفست تو مقام و منزلت مراد پیشگاه عمر میدانی اگر با او اشارت کنم که امارت
 که امارت عراق را با تو گذارم و با من چه عوض دهی کفست عمل یحسان را که بیت هزار در هم است با تو گذارم عمار کفست
 آنچه شرط نهادی بخط خود بنویس بلال نوشت و عمار آن نوشته را بخدمت عمر بیاورد عمر کفست او میخواست
 ما را بعبادت خدای بفرماید و زود بود که فریفت شویم و ما او را اطلالی پاک میدانیم و چون سبک نمودیم عمری این
 و کفست پیش نبود قتی عبدالملک با عمر بن عبدالعزیز کفست تعریف عزیمت در امر بیت قال اصندان و اذ اورد
 بالحسنیم کفست منی خرم در امور آن است که با نیروی خرم در موقع همدار در آورند و از کلمات عمر است
 ما قرن الله شيئا الي شي افضل من علمي و من عفو الي شدة و هیچ چیزی را خدای با چیزی
 مقرون نفرموده است که افضل از مغفرت علم حکم و عفو بقدرت باشد و نیز عمر میگفت خواستار بشود عفو
 و آمرزش را از خدای بوسیده گذشت کردن از لغزش مردمان و رحمت و رزیه ن با ایشان و شفقت داشتن
 بر ایشان و هم سخنان عمر بن عبدالعزیز است سه چیز با بخیل ایمان است یکی آن است که هر کس غضب نماید
 خشم او اسباب خروج او بوی باطل نشود و یکی اینکه هر وقت راضی کرد و خوشنودی او موجب خروج از خانه

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

قن باشد دیگر اینکه چون مجادتی پیش آید آنچه در فرادوق او نیت دست نیفتد و نیز در کتاب مرقوم ۴۷۵
 که عمر بن عبد العزیز بعدی بن ارطاة نوشت اِذَا امْكَنْتَكَ الْقُدْرَةَ عَلَى الْخَلْقِ فَادْكُرْ قُدْرَةَ الْخَالِقِ
 عَلَيْكَ وَعَلِمَ أَنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ مَا لِرَجَبِكَ عِنْدَكَ هِرْوَقْتِ فَوَيْشِقِ رَابِعًا
 بر مخلوق قاور بهی از قدرت خداوند قاور چهار بیاد آرد و بداند که هر معاملة که بارعت فویش بورزی خدا
 نیز با تو همان معاملة بورزد و در مجموع در امام این شعر از عمر بن عبد العزیز مرقوم داشته است

شعر

مَنْ كَانَ جِنِّ نَصِيبِ الشَّمْسِ حَبِيبًا أَوِ الْجَارِ يَمِالُ الشَّيْنِ وَالشَّعْبَانَا
 وَبِالْفِ الظِّلِّ كَيْ تَبْقَى بِنَاشِئَتِهِ فَوَفَّ بِكُنْ هُوَ مَا رَا عِنَّا جَدْنَا
 فِي قَوْمٍ مَقْرُوقٍ عَنَّا مَظْلَمَةٍ بَطُولِ تَحْتِ الثَّرْمِ فِي عَمَّهَا اللَّبْنَا
 تَجَهَّرِي بِجِهَارٍ تَبْلُغِينَ بِهِ بِالنَّفْسِ قَبْلَ الرِّدَايِ لَمْ تَخْلُقِي عِبْنَا

عجب

و نیز در کتاب مسطور مذکور است که هدی بن ارطاة به عمر بن عبد العزیز نوشت اَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ قَبْلَنَا
 قَوْمًا لَا يُؤَدُّونَ الْخُرَاجَ لِأَنَّ بِتَمِّمِ الْعَذَابِ كَاتِبٌ بِرَأَيْلِكَ جَاعِي أَرَا عَايَةً تَكُنُ بِكُنْ وَرَبِّج
 و چار شود خراج فویش را نمی برد ازند اکنون هر چه فرمائی چنان کم عمر در جواب نوشت اَمَّا بَعْدُ فَالْحَبِّ
 كُلِّ الْعَجَبِ تَكْتُبُ إِلَى تَسْتَأْذِينِي فِي عَذَابِ الْبَشَرِ كَأَنَّ إِذْنِي جَنَّةٌ لَكَ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ كَانَ
 رِضَايَ بِحَيْثُ مِنْ حَطَّ اللَّهُ فَمَنْ أَعْطَاكَ مِنْهُمْ مَا عَلَيْهِ عَفَا فَخُذْهُ مِنْهُ وَمَنْ أَبَى فَاسْتَلْظِمْهُ
 وَكَلِّهِ إِلَى اللَّهِ فَوَاللَّهِ لَئِنْ بَلَغُوا اللَّهَ بِخُرَاجِهِمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَاهُ بِعَذَابِهِمْ وَالسَّلَامُ
 سخت عجب است که بمن میکاری تا در عذاب نوع بشر اجازت یابی چنان میدانی که اجازت من تو را
 عذاب خدای و آتش سقر سیر است یا خوشنودی من تو را از خشم خدای نجات می بخشد هر کس را چ خود را
 میکند و با خود دارد هر کس نمیدهد او را بخدای بگذارد سو کند با خدای اگر ایشان خدای طاقات نمایند
 در حالتی که خراج خود را نمانده باشند دوست تو دارم تا خدای را در حالتیکه بعد از و چار شود طاقات
 را هم صرف گوئی خراج برای حفظ حدود و شعور و انتظام امور مسلمانان و مجاهدین است اگر نزد بنفای
 برسد که فون و مال مسلمانان بدر شود و این سخن عمر از آن است که چون خود را امیر دولی مسلمانان
 میدانت ازین حکومت اجتناب میورزی و گرنه اینگونه جواب از پنج شرح و مدلل و عقل خارج است
 و اگر با حذر چه احتیاط را لازم میبرد کارش اینچیز روزه نیز مقصدی آنچه از حق او بد نمی شد
 و دیگر دست طرف مسطور است که وقتی در خدمت عمر بن عبد العزیز معروض داشتند که پیش آنحضرتی
 خود را بزار دینار بفروشی و بهایش را برای سیر کردن گرسنگان بکار بندی و خانی از نظر تربیت
 ذمی و بر آن نقش کنی و حِمَّ اللَّهُ أَمْرًا وَعَرَفَ نَفْسَهُ اَمَّا عَمْرًا وَرَكَارَ اسْتِعْمَالِ نَبَايَةِ اسَاك نَفْسِ
 چنانکه نوشته اند و آنست که فاطمه دختر عبد الملك را برای او میروند و در چراغهای آنست فایده بکار برد

عجب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

این

جد اول از کتاب احوال

عبدالعزیز

ابن اشر نوشت است که عمر بن عبدالعزیز بعد از محمد کتب کرد اما بعد فان اهل الکوفة قد
 اصابتهم بلاء و شدت و جور فی احکام اللہ و سنته خبیثه ستماء علیهم عمال السوء و ان قوام اللہ
 العدل و الاحسان فلا تفتی اهلک من نفسک فلا تمهلها قليلا من الاشر و لا تمهل ضربا باعلی عامر
 و خذ منه ما اطاق و اصلحه حتى یسحر و لا یوخذن من العامر الا و طیغة الفرج فی رفیق و تشکین
 لاهل الارض و لا تاخذن اجور الضالین و لا هدیة النودون و المهرجان و لا من العصف و لا
 اجور الفوج و لا اجور البیوت و لا درهم النکاح و لا خراج علی من اسلم من اهل الارض فاتبع فی ذلك
 امری فان قد و لیسک من ذلک ما و لا ین الله و لا تعجل و ین یعط و لا صلیح حتی ترا جنتی ضیروا نظر
 من اهل الدین الذریر ان یخرج فیهل له ما ینزل و السلام یعنی مردمان کوفه را بسبب ظلم و جوری که از حکام زمان
 ایشان رفته و برخلاف فرمان بیزدان ایشان رفتار کرده اند و به قهقاری ناروا در کار ایشان مقرر
 مقرر داشته اند و چار بلای بزرگ و شدتی عظیم افتادند همانا قوام دین بعدل و احسان تو امان است
 و تو را هیچ ضرب از مراعات نفس خودت واجب تر نباشد چندانکه توانی نه از تسلیل و نه از کثیر معاصی ببرد
 حل فرمای و هرگز از ده ویران جناح ستان و از زمین خراب سنال نخواه و بیش از استعدادش مجوی
 و با صلاح آن کوشش تا عامر و مهمور گردد و از زمین عامر و ملکات آبا و جبر خراج معین نخواه و در طلب خراج
 با اهل آن زمین بیامی و سکون کار کن با سالی مختلفه از ایشان طلب نسای و باسم اجرت مردم زمان
 هدیه نوز و جشن هر کان و بهای احکام و ارقام و دست مزد فوج و حق خانه و بیوت و طلب درهم
 نکاح از مردم چیزی نخواه و بر آنکه از آن زمین چیزی نگیرند چیزی نخواه و آنچه تو را ما مورد مردم است
 جوی چه من همان حکومت با تو نهادم که خدا تعالی با من نهاد و همان بود ادم که خداوند مراد داد و
 بسبب و قطع شتاب گیر تا با من خبر دهی و هر کس با قامت حج شود او را در آن کار فلان متنه ابارد
 تا حج کند و نیز آن اشر میگوید عمر بن عبدالعزیز این مضمون را به امت عمال خود مسطر داشت
 اما بعد فان الله عزوجل اكرم بالاسلام اهله و شرفهم و عظمهم و ضرب الدلالة و الصغار
 علی من خالفهم و جعلهم خیر امة اخرجت للناس فلا تولین امور المسلمین احد من اهل
 دینهم و خراجهم فبسط علیهم ایدیهم و الیسئتم فندکم لهم بعد ان عزمهم الله و نهینهم بعد ان
 اکرهم الله تعالی فبرضهم لکیدهم و الاستطال علیهم و مع هذا فلا یؤمنون بحسبهم ایاهم فان الله عزوجل
 بقول لا یخذوا بظانهم و ینکم لایا لونیکم خبالا و قد ما عنتم و لا یخذوا الیهود و النصار و اولیاء بعضهم و اولیاء بعض
 یعنی خدا تعالی مسلمانان را بقرت اسلام و دولت ایمان کرامی و مشرکان را بذلت کفر و سخت شرک حرام
 کرده اند و مسلمانان را از تمامت اصناف اعم برتر نمود و بر پزیرید که از مخالفان دین کسی با ما مورد اهل
 دین مبین ریاست و حکومت دهد و دست ایشان را در خراج و مال و مال مسلمانان مبطوط گرداند

عبدالعزیز
 و ایضا

و السلام

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

وزبان آنان را بر ایشان دراز سازید چه پان کردار ذلیل کنیم ایشان را بعد از آنکه عزیز فرمود خدای ایشان را
 و باز داریم ایشان را از آن پس که اکرام نمود خدای تعالی ایشان را و این جماعت را در چنگال استیلا و کیدت و
 دست تطاول و ضدیت مخالفان در اندازیم و با اینجمله نیز این نباشیم که کزندی هم بر ایشان مندر و آورده
 و در رای و رویت و مذہب و طریقت ایشان خلل اندازند چه خدای عزوجل از معاصدت مخالفان و
 دوستی با ایشان و یار و یاور خواندن بود و نصاری منی صحیح فرموده است در کتاب مستطرف از ابن
 روایت کند که گفت یکسال در حضرت یزدان تفرغ نمودم که پدم در خواب بیستم چون او را در خواب دیدم
 ای خوی از چنین پاک میکرد از حالش پرسیدم گفت اگر رحمت خدای شامل حال پدرت نباشد هلاک می شود
 چه از عقاب شتر که برای صدقه بود از من پرسش کند چون داستان این خواب بمرین عبد العزیز میوت
 ناله و خروش بر آورد و بر سر و صورت خود می زد و گفت چون با عمر پر هیز کار اینکار کند با عمر بن عبد العزیز
 که معترف و متهم است چه خواهند کرد در تاریخ یا فی مسطور است که عمر بن عبد العزیز که معترف و متهم است
 چه خواهند کرد در تاریخ یا فی مسطور است که عمر بن عبد العزیز میگفت که برای قاضی پنج صفت لازم است
 یکی علم داشتن با آنچه به و متعلق دارد یعنی آنچه بقضاوت راجع است به اندو برداری هسکام خصوصت
 و نزہت و عدم رغبت در حال طمع و احتمال نقل کسان و طاعت مردمان و مشاورت با دانا یان و خردندان
 در محسوسه و آرام مسطور است که عمر بن عبد العزیز با یکی از علما گفت مرا سو عفتی کوی گفت بدستیکه تو مرده
 یعنی قضا بخو اهی و گفت بر این نیز ای گفت پس چیکار از پدیان تو تا با دم از نوشیدن پمینه مرک چاره نیافتند
 تو نیز البته بخو اهی نوشید و نوبت تو فرارید عمر سخت بگریست و نیز در آن کتاب مروی است که وقتی جو اینی
 بو عفت عمر بن عبد العزیز زبان بر کشود و گفت ای امیر المومنین همانا در میان مردمان که به آرزوی این جهان
 ساز مغرور شده اند و اعمال این نیای کوبیده منوال ایشان را بعبادت بکنند و در یار مردمان ایشان را شوش
 ساخته ای امیر المومنین پر میر از مردیکه در تو مغرور شود و زبان بیدج تو بر کشاید و ترا بخوشتن بیازی بکنند
 باینکه خلاف آن او صاف را در نفس خود بشکری چه مردمان تا از کسی خوشنود نباشند او را بدج نکنند و تا خوشنود
 نخرند لذت نیارند و از آنچه بدج نیایند بشیر بقدح و ذم سخن بکنند عمر بگریست و اشکش روان کشند
 در کتاب عقد الفرید مسطور است که عمر بن عبد العزیز میگفت **الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ أَمْرٌ اسْتَبَانَ وَشِدَّةٌ فَاتَّبَعَهُ**
وَأَمْرٌ اسْتَبَانَ خَيْرٌ فَاجْتَنِبُوا أَمْرًا شَكَلَكُمْ فَرُدُّهُ إِلَى اللَّهِ یعنی امور در کار بر سه گونه است یکی
 آن است که در شان آشکار است بدون تامل بدینالش پوی و دوم پنهان است روشن است سخن از آن کوی
 سیم آنکه سود و زیانش واضح و آسان نیست این کار را بخدای باز کرده ان یعنی توکل باش و هم در آن کتاب
 مسطور است که عمر پاره عمال خویش میبشت که با آنکه بدین اسلام نیستند فرمان کنید که علامه را فرود گذارند
 و چون را بر کسی بپوشند با آنچه مخصوص باهل اسلام است تبه بخویند و نیز مراقب باشید که از جماعت کفیه

سخن حضرت امام محمد باقر علیه السلام

در محسوسه

سخن حضرت امام محمد باقر علیه السلام

جلد اول از کتاب احوال

۴۷۸ پنچکس مسلمانان را سخت گذاری خود نیارود و نیز بحال خویش می نوشت که با آنکه از جانب شما هستند فرمان کنید که از ادو محاکم و صیغه بگیرد مرد و زن را حکم نمایند که صدقه فطر معان المبارک را بمقدار دو تدا از کدم یا یک صاع خرمایا بهای از آنکه نصف در هم می باشد ادا نمایند تا بیغم اول پیمان است که اول حجاز یک رطل و ثلث دانند و اول عراق و رطل میدانند و صاع چهار تدا است با تجدد عمر نوشت تا آنکه از دم که اول عطا هستند این فطرا از عطیات ایشان ما خود دارند و دو نفر عادل را بر این امر عادل دارند تا هر چه ازین صدقه سند هم شد جمع کرده و آنچو در فخرای شهرت نمایند زب کین با دیه عبد الحمید بن عبد الرحمن بمر نوشت مروی تو را در ششام داد خواستم بقیش رسام عمر نوشت اگر او را کشته بودی در ازای او مکافات میکردم چه بسا کس با بی تقصیر و شام می کشند که کسی که پیغمبری را نماند که یه و نیز در عقد الفریه مسطور است که عمر بن عبد العزیز عبد الحمید بن عبد الرحمن که از جانب او عامل مدینه بود در باب مظالم می کاشت و او دیگر باره در ایضاح امر و صدور تکلیف می نوشت آخر الام عمر به نوشت مراجعان بخاطر میرسد که اگر تو نبوسیم که سفندی بردی به و بمن می نویسی نری باشد یا ماده و اگر بیکی ازین دو تو را نایم می نویسی آیا که یک به هم یازد که و اگر معین نایم می نویسی شیر دهند و باشد یا نباشد بعد از این چون کتبی تو کلمه مجری بار و اینچند با من مکاتب مورثه استلام در کتاب شرة الاوراق مسطور است که و قی از اعراب بر کاه عمره خود نموده از سیانه ایشان جوانی کم و در کار قدم پیش نهاد و گفت ای امیر المؤمنین اصحابنا یسئون سنه اذابت الفهم و سنه اکتب اللحم و سنه اذابت العظم و فی ایدینکم فضول اموال فان کانت کنا فسلام تمنوننا عتوان کانت لله ففترقوها علی عباد الله و ان کانت لکم فصدقوا بها علینا ان الله یجزی للتصدیقین سالهای قحط و غلا و سخت و بلا را با یک درانه خسته در یکسال پید و شلم را نا چیز ساخته و سال دیگر که شت را با بخورده و سال دیگر استخوان ماما آب کرده اند و شماره از امرها بدست موجودات اگر ایحال که فراهم کرده ایم ما رفت است پس از چه بی بهره گذاشته ایم اگر از ان یزدان است پس بر بندگانش برکنده داریم و اگر بشما اختصاص دارد با بتقد و بهید از سندای مجاهد که گذاران یابند چون عمر اینکلمات بشینه گفت اینچون در هیچیک و هیچ راه با می ما عذری بجای کند است و هم در انتخاب مسطور است که دستے کین از حال عمر از پنج بیداری و شهره و شکایت که در عمر در جواب نوشت ای برادر من باید آور اهل آتش را در آتش نیران و غلوه ابدان را در آن و بد آنکه خواه خواب باشی یا بیدار بحضرت پروردگار میثوی و بر هر یک که قدم تو ازین راه نریش گیرد و آخر عهد تو قطع امید تو از تو که و چون آن عامل آن نامه را بدید شهره دیار در هم خوردید تا بهر رسید هر کفت چه تو را بدینجا آور و کفت همانا تو دل مرا از اثر کتوب از جای بر کندی ازین بعد متولی بسج و لایقی شوم تا آنجا هر عمل را بسکرم و هم در انتخاب مسطور است که چون عمر بن عبد العزیز بر ساد و خلافت جای گرفت سالم بن عبد الله و محمد بن کعب القرظی در جارد بن حیوة را بخواند و کفت همانا باین بلا مبتلا شده ام شما بمن اشارت کنید در صورت و خطایا کا نمایند و عمر در ایسلام خود امر خلیف خلافت و سهم بزرگ سلطنت را بلا و بیتی می شمارد و نیز در انتخاب نوشته است

کلمات
باجان اعرابی

معنی از نفع
عمر

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

که عمر بن عبد العزیز میگفت الْقُلُوبُ أَوْجِيَةٌ وَالْإِنْفَاءُ أَقْفَالُهَا وَاللَّسَنُ مَفَاتِيحُهَا فَلْيَحْفَظْ كُلُّ إِنْسَانٍ
مِفْتَاحَ بَيْتِهِ وَبَيْنَ مَفَاتِيحِ الْأُمُورِ الْأَمْوَالُ كَمَا كَثُرَتْ خَزَائِنُهَا كَانَ أَوْثَقَ لَهَا وَأَقْبَلَ الْأَسْرَارَ فَإِنَّهَا كُنَّا
كَثُرَتْ خَزَائِنُهَا كَانَ أَضْيَعَ لَهَا وَكَرِهْنَا أَنْ نَظْهَرَ سِرَّ أَرَاقِ دَمِ صَاحِبِهِ وَمَنْعَهُ مِنْ بَلُوغِ مَارِبِهِ
وَلَوْ كَتَمَهُ أَمِنْ مِنْ سَطْوَاتِهِ *یعنی دلهایون اوجیده و بها قفل آن وز بها مفاتیح است برای آن پس بر هر کس*
لازم است که مفاتیح اسرار خویش را از دست نکند اردو و عجیب این است که هر چند اموال فراوانش گیرد و کچو زانش و
منفقند دارند و ابوابش را استوار تر نمایند لکن اسرار چند از وی پذیرد خازنش بیشتر ضایع گدازند با اینکه بسیار
افاده کارگفتن سری سر با بیاد رفته و از دریافت آرب و مال بازداشته و اگر باز میگفتند و اسکار اینست
از آسایش آسوده می ماند در تاریخ مملکت سیوطی مسطور است وقتی مردی از روی با عمر گفت مرا نصیحتی فرمای
گفت **أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَابْتِئَانٍ تَخَفْتُ عَنْكَ الْمَوْتَةَ وَتَخَسُّنَ الْكَلْبِ مِنَ اللَّهِ لِلْعَوْنَةِ حُجَّاجِ بْنِ عَبْدِ مَكِّيٍّ**
بنی مروان فراهم شدند و کفشدنیکو چنان است که نزد امیر المومنین شوم و از روی مزاج و طبیعت قلب او با خود
ایل سازیم پس در خدمت فراهم شدند و کین تن سخنی بزاج براند عمر بد و سخنان شد یکی دیگر نیز لب بزاج بر کثرت
عمر گفت برای حدیثی زبون که مورث ضمن و کین است اقبال در زید و اید ازین پس هر وقت بیگجای فراهم شد
از کتاب فدای سخن گسید و اگر از آن بگذرید از سنت رسول حدیث برانید و گرنه بهانی حدیث یافت بود
عمر بن حفص گوید که عمر بن عبد العزیز با من گفت هر وقت سخنی از مردی ستم شنوی مادامیکه ممکن است محل خیریک
از بهش بدانی بر بشر حمل کن ابو جبرن الانباری گوید که عمر بن عبد العزیز پیش از خلافتش این شعر گفت

إِنَّهُ الْمُؤَادِعِينَ الصَّبَا وَعَيْنِ انْقِيَاءٍ لِلْهَوَى فَلَمَّ رَيْبَانِ فِي
سَنِيهِ الْمَفَارِقِي وَالْجَلَا لَكَ وَأَعْظَا لَوْ كُنْتَ تَتَعَطَّ إِعْظَاظُ دَوَى الثَّمَى
حَتَّى مَتَى لِأَسْرَعَوَى وَالْمَسَى وَالْمَسَى مَا بَعْدَ أَنْ مَهْمَتِ
كَهْلًا وَاسْتَلَبَتْ أَسْمَ الْفَتَى بَلَى الشَّبَابِ وَالنَّيَّانِ عَمَّرَتْ رَهْنَا لِلْبَلَا

وَكُنِيَ بَيْنَ لِكَ رَاجِعًا لِمَسْرُوعٍ عَنِ كُنَى

عدهای بن افضل میگوید از عمر بن عبد العزیز شنیدم که خطبه میراند میگفت **إِنَّمَا اللَّهُ أَتَمُّ النَّاسِ وَأَجْلُوا**
فِي الطَّلَبِ فَإِنَّهُ إِنْ كَانَ لِأَحَدٍ كُمْ دِرْهَمٌ فِي دَائِرِ جَبَلٍ أَوْ حَضِينِ أَرْضٍ بِلِسْتِه
ای مروان از زردان هر سان باشد و در طلب روزی سبکویی و پاسداری کار کنید چه اگر برای هر کس از شما
زندقی در سواد کسی یا فرود چای مقدور مقوم باشد خواهد رسید از هر کوی عمر بن عبد العزیز را دیدیم
که در جماعت در یک خطبه هفت و نه اشکلمات را در اقتراح و ذیل خطبه قرأت میکرد **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ**
مُخَدَّهِ وَتَسْتَعِينُهُ وَتَسْتَفْرِغُهُ وَتَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا
مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يَضِلَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَاشْهَدَانِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ

کلمات عربی

جلد اول از کتاب احوال

۴۰۰ وَاَشْهَدُكَ مُحَمَّدًا عَبْدَهُ وَرَسُولَهُ مِنْ بَطْنِ بَيْتِ اللَّهِ وَرَسُولَهُ فَقَدْ شَدَّ مِنْ بَعْضِ لَدُنِّهِ وَرَسُولَهُ فَقَدْ غَوَى
انگاو بند و موصلت سخن میکرد و دست ما خطبه فیره آیات مبارکه با عبادی الدین اسرفور را تا آنکه
فردی خواند و دیگر از او سب مسطور است که عمر بن عبدالعزیز میگفت مَنْ عَدَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ
هر کس سخن خود را با عمل بیازماید آنکه کوی باشد و همی گوید که فیضان در زمان عمر بن عبدالمطلب در مدینه
در خدمت عمر توبت پروا نداشت و با عمر گفت همانا من گمراه بودم و تو مرا راهنما شدی عمر گفت خدایا اگر بصدق
سخن کند خوب و گرنه او را از دریا ویز و در دست و دو پای او را قطع فرمای این دعا در وی کار کرده
در عهد هشام ما خود کردید و چهار دست و پایش را قطع کرده و در دمشق مصلوبش ساختند و دیگر در کتاب
کشف الیه فی احکام الغیبه مسطور است که وقتی مردی نزد عمر بن عبدالعزیز شد و از مردی به سخن صنی کرد
عمر گفت اگر میخواهی در امر تو با تو مناظره میکنم اگر دروغ گوی باشی از اهل این آیت میباشی اِنْ جَانَكُمْ فَاسِقٌ بَنِيكُمْ
و اگر این سخن صنی برستی که آشته باشی از اهل این آیت باشی هَتَاهُ مَشَاءُ بِنْتِمْ یعنی خواه را استگویی با
یا در و نکلوی سود مندستی و مذموم هستی و اگر خواهی از سیکونه کردار چشم برگیر تا از تو در گذرم آموزد گفت عفو
بفرمای چه من ازین پس کرد چنین امور میکردم را تم حرف گوید عمر بن عبدالعزیز در اینکلام بتاعت
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام رفته است چه وقتی مردی در خدمت آنحضرت از مردی سعایت کرد
فَقَالَ يَا هَذَا نَسَلْتُمْ عَائِلَتِي يَا هَذَا نَسَلْتُمْ عَائِلَتِي يَا هَذَا نَسَلْتُمْ عَائِلَتِي يَا هَذَا نَسَلْتُمْ عَائِلَتِي
یشت آن تقیلت آقلنت ان کننت صادقاً فامقتناک وان کننت کاذباً با عاقبتک و این
در حد و تحقیق برمی آیم اگر صادق باشی از تو بچشم بیرون چاسعایت کردی و اگر کاذب باشی بر دروغت
عقوبت یابی و اگر خواهی ترا بخود باز میکذاریم عرض کرد یا امیر المومنین از من مندر و گذار در کتاب
متصرف از میمون بن مهران مروی است که عمر بن عبدالعزیز با من گفت که با من و در روی من آنچه را
کرده اند بگوی چه کسی کس برادرش را بصیحت بخرد باشد مگر اینک در رویش گوید آنچه را کرده دارد
یعنی دوست آن است که معایب و دستش را در رویش باز گوید تا با صلاح آن بکوشد و گرنه شرط سوادت و
افوت بجای نیارده است در مجموع در ام مسطور است که مردی با عمر گفت چه پنجم سخن کنم گفت هر وقت
ایل سکوت باشی گفت چه وقت ساکت باشم گفت هر وقت ایل سخن کردن باشی و نیز در انتخاب مسطور است
که عمر بن عبدالعزیز میگفت مَنْ أَكْثَرَ مِنَ الذُّمِّ مِنَ الدُّنْيَا بِالْبَسِيرِ وَمَنْ عَدَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ
قَلَّ كَلَامُهُ فِيمَا لَا يَنْبَغِيهِ هر کس مرگد از افراد آن یاد کند باندگی از حطام جهان سارکار باشد و هر کس
سخن خویش را در جمله عمل شمارد در آنچه او را نماید بچشد کمتر سخن نماید و نیز در آن کتاب مسطور است که حسن
بمروست سَلَامٌ عَلَيْكَ اَتَا بَعْدُ فَكَانَتْ يَأْخِزُ مِنْ كِتَابِ عَلَيْهِ لَلْوَيْتُ قَدْ مَاتُوا عَسْرًا جَابِثًا
سَلَامٌ عَلَيْكَ كَأَنَّكَ يَا لَذِي نَارِ لَنْ تَكُنَّ وَيَا لَأَخْرَجَةَ لَمْ تَشْرَنْ و این جواب عمزه حسن بصری ما خود داشت

سخن خود را با عمل

بمروست

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بان اشارت می رود و نیز در کتاب مسطور است که عمر بن عبد العزیز بن ابی لیله گفت عبد الله بن زبیر را برای من
 بنامی گفت **وَاللّٰهُ مَا رَأَيْتَ جِلْدًا قَطُّ رَكِبَ عَلَى لَحْمٍ وَلَا لَحْمًا عَلَى عَصَبٍ وَلَا عَصَبًا عَلَى عَظْمٍ**
مِثْلَ جِلْدِهِ وَنَحْوِهِ وَعَصَبِهِ وَلَا رَأَيْتَ نَفْسًا بَيْنَ جَبَيْنِ مِثْلَ نَفْسِ رَكِبَتْ بَيْنَ جَنْبَيْهِ وَلَفَاءَ قَامَ إِلَى
الصَّلَاةِ فَرَجَّحَ مِنْ جِجَارَةٍ النَّجِيقِ بَيْنَ نَحْيَيْهِ وَصَدْرِهِ فَوَاللّٰهِ مَا خَشَعَتْ لَهُ بَصَرُهُ وَلَا قَطَعَ لَهُ قِرَائَتُهُ
وَلَا نَكَحَ دُونَ الرُّكُوعِ الَّذِي كَانَ يَرْكَعُ فَلَهُ الْجَنَاحُ بَعْدَ أَنْ حُوِّصَتْ بِمَكَّةَ وَأَسْلَمَهُ أَصْحَابُهُ وَعَشِيرَتُهُ
وَصَلَبَهُ الْجَنَاحُ إِلَّا إِلَى اللَّهِ تَقَبُّرُ الْأُمُورِ سَوَدَتْ بِأَعْيُنِهَا كَرْمٌ يَدِيهِ هَامٌ كَمَا يَسْتَمِي بِرُكُوشٍ وَكُوشٍ بِعَصَبِي وَنَحْبِي بِرَأْسِي
 بنشسته باشد مثل پوست دلی و استخوان این زبیر و هرگز دلی را ندیده ام که در میان دو پهلو می جایی کرده باشد
 زبیر وی قلب او همانا روزی نماز بر خاست و در آن حال که نماز می گذاشت شکلی از سنگهای نجیق که بشهر می نهند
 در میان سینه و لینه او فرورید قسم بخدای ز چشم بد و افکنده و نه در قرائتش انقطاعی و نه در رکعات نمازش احتلا
 و نه در این نماز با نمازهای اوقات دیگر تفاوتی رفت و با اینحال چون دست اجل گریانش گرفت و در حصار حجاج
 چندان کار بر وی دشوار شد که یارانش از وی برکنار شدند و او را با دشمنان بجار باز گذاشتند به دست حجاج کشیدند
 و از دار آویخته شد و دیگر دست طرف و مروج الذهب مسطور است که جماعتی از اخبارین نوشته اند که چون
 عمر بن عبد العزیز بنبب خلافت کرامی و عزیز گشت و از بنی عرب بر وی وفود می نمودند و از آن جمله اعراب حجاج
 نیز بجهتش در آمدند و کوهی کم روزگار را از میان اختیار کردند و بر خود نشین متقدم داشتند تا در خدمت عمر
 بجاورت مبادرت می کرد چون آن کوه که بان صفتش تکلم آغاز نمود عمر گفت ای پسر آرام کیر چه از تو در این جماعت
 کلاتران باشند و بتکلم از تو سزاوارترند **فَقَالَ مَهْلًا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّمَا الْمَرْءُ بِأَصْفَرِيهِ لِيَسَاسِنَهُ**
وَقَلْبِهِ فَإِذَا مَخَّ اللَّهُ الْعَبْدَ لِسَانًا لَا لَفْظًا وَقَلْبًا حَافِظًا فَقَدْ اسْتَحْضَلَهُ الْخَلَّةُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَوْ أَنَّ
الْأَمْرَ إِلَى السِّتْرِ لَكَانَ فِي هِدْيَةِ الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَسْنُ مِنْكَ گفت ای امیر آرام کیر جانم و زبان
 و قلبش که از سایر جوارج که چکرات ساخته میشود و چون ایتالی زبانی لافظ و دلی حافظ باشد هوش مخفی کرد
 او را به زبیر و زیتی آرایش و بهر نعمت و دولتی فرایش داده باشد ای امیر که بشردگی روزگار بودی و بهین
 چشم که تویی از تو نیز در این امت سالخورده تر فراهان است پس خلافت را اولیایقت خواهد داشت چون عمر این کوه
 سخن و بلاغت و درایت به یک گفت ای پسر تکلم کن گفت ای امیر سخن **وَفُودُ الشُّكْرِ لَا تُفُودُ الْمَرْيَبَةَ قَدِمْنَا**
إِلَيْكَ مِنْ بَلَدِنَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ بِكَ عَلَيْنَا وَلَمْ يَخْرِجْنَا إِلَيْكَ رَغَبَةً وَلَا رَهْبَةً
أَمَّا الرَّغَبَةُ فَقَدْ آتَيْنَا مِثْلَنَا إِلَى بَلَدِنَا وَأَمَّا الرَّهْبَةُ فَقَدْ آتَيْنَا اللَّهُ تَعَالَى
بِعَدْلِكَ مِنْ جَوْدِكَ یعنی ما کانی هستیم که برای عرض شکر و سپاس باین گریاس بلند اسبوی آورده ایم
 نه برای اظهار شکایت و سگسگسای جو بر بیت و سپاس خدا را بر آنست که در تو بر ما منت نهاد و ما از شهر و دیار
 و پیش از بیب میل و رغبت باین حضرت شاکه ایم و نه بعلت خوف و در هبت اما رغبت به ما احسان و انعام تو

کلمات عربی و ادب
 حجاج

جلد اول از کتاب احوال

چندان بار در جناح راحت دوست در سپرده که در قشروا مل و طی مرا مل و در پنج راه و زحمت سفر رفت نیرود اما
 بهت و خشیت همانا از آن عدالت و انصاف که خدای در وجود سعادت انصاف تو بود بیت نهاد و ما را از جور
 امین گردانیده است عمر گفت ای پیر ما را معنی مختصر بگوئی گفت نعم یا امیر المؤمنین ان اناس من الناس غرهم
 حلم الله عنهم و طول املهم و حسن ثنای الناس علیهم فلا یغترک حلم الله عنک طول املک و حسن
 ثنای الناس علیک ^{فقد علمت} فیل های امیر المؤمنین همانا پارس از مردمان باشند که حلم خدای از اعمال ایشان و حسن ثنای و تمجید
 مردمان در افعال ایشان و طول عمل و آرزوی در از ایشان مغرور میگرداند ایشان را پس تو را حلم خدای از تو
 و طول عمل تو و تمجید و ثنای مردمان در اوصاف و حسنات و افعال فریفته سازد تا قدم تو لغزش گیرد و عمر از گفتار
 و کردار آن پسر در عجب رفت و چون معلوم نمود دو ائمه سال روزگار برده بود پس عمر این شعر بخواند

قلم فلیس للرزق بولد علمنا
 و ان کثیر القوم لا علم عنده
 و لیس احو علم کن هو جاهل
 صغیر اذا التفت علیه الخائف

کنایت ندید که انسان با علم و فضل از ما در متولد نمی کرد و پس بایه علم و دانش را بیا موفت و در کنجینه سینه که هر کمال
 و هنر بند وقت چه عالم را با جاهل و بسیار با کور و ظلمت را با نور یک میزان بسنجند و در میان قوم و غیرت اگر چند
 کسی سالخورده و بنده که باشد اما اگر از طایفه دانش بی بهره باشد در محضر و انایان و مجلس فرودندان سخت میخیزد
 و بیقدر و ذلیل و بی ارزش بماند در محسوسه و نام مسطور است که عمر بن عبدالعزیز خطبه برانند و گفت ایها الناس
 انکم خلقتم لایمان کنتم تصدقون به فانتم حقن وان کنتم تکذبون به فانتم لهکلی لانا خلقتکم
 للابد و لکنکم من دار الی دار تنقلون فاعلموا انما انتم صابرون و النبه و خالدون فیه و یجب علی اهل العقل
 و الفهم و الادب و المعرفه ان یعلموا ان الدنيا فداها نهارها الله و لدر رضها لا و لیلایه و انهارها
 عنده حبه قلبه و ان رسول الله صلی الله علیه و آله زهد فیها و حذر من فیها فینبغی لاهل هذیه
 الاوصاف ان یأکلوا قسدا و یبغضوا فضلا و یأخذوا منها ما یکنفی و یترکوا ما یلهی و یلبسوا
 من الثیاب ما ستر العورة و یأکلوا من الطعام اذما و ما یبغضوا الجوعه و یبغضوا الی الدنيا بعین انها فانیه
 و الاخرة انما باقیه فبئزود و من الدنيا کرا اذ الرکب و یجزیوا الدنيا و یبغضوا بها الاجرة و یبغضوا
 الی الاخرة یبغضوا بها و یبغضوا انهم سبظرون الیها یا حنینهم و یرتجلون الیها یبغضوا بها
 کما یعلمون انهم سیر حلون الیها یا بدانیهم و یبغضون قلبا و ینعمون طوی سبلا

توجه

یعنی امیردیان خداوند شمار برای کاری آفریده است که اگر تان تشنه نیاید همانا کول و احمق هستی تا چرا
 بجای آنچه خلق شده اید روزگار نمی سپارید و کسب معارف و مرصعات الهی را نمیکنید و اگر نخوشید بپاک می شوید
 تا چرا آنچه خدای فرموده کذب نموده همانا شمار برای زندگی جاوید آفریده شده اید متبای این امر این است
 که اندوه میباری انتقال میدهد پس برای آن مکان مصلحت که بان سیر دید کار کنید و زاد و توشه فراهم نمائید

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و بر عاقلان و صاحبان فهم و ادب و معرفت و اجابت که بدانند خدا تعالی ایچنان را فرستاده و بر آیه
 اولیای خود پسندیده داشته و در حضرت خدای بسی حقیر قلیل است و رسول خدای مستی است علیه و آله بان عیبت
 نیارود و مردمان را از قنیه آن پر بیزاد پس سزاوار این است که از عظام آن باز که مؤنثی قناعت و رزق و برای آن
 سرای تدارک وانی بینند و از پیش بفرستند بقدر کفایت از دنیا بردارند نه آنچه که موجب لهو و لعب گردد و با اندازه
 ستر هورت از جا بر قناعت کنند و از اطعمه آنچه سبکتر است بقدر تهج کفایت جویند و بنظر عقل منبکند و بدینند
 که دنیا فانی و آخرت باقی است و از دنیا بقدر زار و راکبی بیشتر بر بخیزند و از عمارت و دنیا چشم بردارند و عبارت آخرت
 بردارند و با دیده قلب بخوان سرای آخرت شوند و بدانند که زود است که ایشان چشم که بر سر دارند بان بخوان میشوند
 و قلوب ایشان با سجا کوجیدن میگرد چنانکه میدانند که زود باشد که با ابدان خود با سجان ارتحال گیرند و کرد شای
 قلیل و منعی طویل خواهند یافت در کتاب مستطرف مذکور است که عمر بن عبدالعزیز با سیمون بن مهران فرمود چنانچه
 چیزی از من محفوظ بدار سخت اینک با هیچ سلطانی مصاحبت مجوی و اگر چه او را امر معروف و نهی از منکر توانی کرد
 یعنی هر چند عالم و فقیه و ذی شان باشی و سلطان از تو پذیرفتار شود لکن چون بر تو مستولی است و کارهای
 دنیوی او بزرگ است آفرال امر بر تو حیره شود و دین تو را فیره سازد چنانکه اگر کسی دیوار بریا که کج شده و اگر بخواب
 راست گرداند و بر آن اعتماد جوید آن دیوار بر روی سنده و آید و او را تباها کند و دم اینک هرگز با هیچ زنی خلوت
 کن اگر چند او را قرآن بیاموزی چه محل تمت واقع شوی دیگر اینکه از کسیکه صلوات رحم خود را قطع نماید بامید وصلت نباش
 چه اینکه مردم از تو زود تر قطع نماید و بیکر اینکه بجای امروزی تکلم کن که فردا باید معذرت آنرا بخوابی یعنی هرگز بی تامل
 و بی پروا لب سخن بر کشای تا اسباب مذمت نشود مستودی در مروج الذهب گوید چون عمر خلافت جلوس کرد
 سالم التدی که او را از خواص حضرت بشمار میرفت بروی درآمد و گفت ای سالم آیا ازین امارت من سبزه باد
 یا تو را خوش و یکنویت گفت از آنکه کار مردمان را بعدل و راستی بگذرانی سرورم و از اینکه خویش را حال ادب
 خلافت نمودی ناخوشم عمر گفت ای بنیام که هستم که بتا بت نفس خویش موافقت جویم گفت حال تو سخت یکنویت
 اگر تبری از آنچه من از آن بر تو ترسان هستم عمر گفت مرا پندی بگذار گفت پدر ما آدم علیه السلام را بسبب یک خطا از
 جنه المادی پروان کردند یعنی همین حکایت برای نباهت تو کافی است طاووس بمرزشت اگر خواهی اعمال تو
 بنام بنخرو عاقبت باشد اهل خیر را عامل اعمال کرده ان عمر گفت همین کلام برای موافقت کافی است وقتی عمر
 با بی حازم اعرج مداینی نوشت که مرا نصیحتی موز و مفید بگذار در جواب نوشت یا امیرالمومنین کن بالذنبیا
 کَانَكَ لَوْ تَكُنَّ وَيَا لَاجْرَةٍ كَاَنَّكَ لَوْ تَسْزَلُ در ایچنان چنان با خضار گوش که کوئی هرگز نبود
 و نباشی و در کار آخرت چنان بکوش که هرگزت زوال و فنا نخواهد بود مداینی گوید مطرف بمرنخاست
 اَتَابَعْدُ يَا قَانَ الدُّنْيَا دَارُ عَمُوسٍ لَهَا يَجْعَلُ مَنْ لَاعْقَلُ لَهُ وَيَهَا بَعَثُ مَنْ لَاعِلْمُ لَهُ مَكَّنْ فِيهَا كَالْمَدَائِي
 جَوْحَهُ وَاصْبِرْ عَلَى شِدَّةِ الدَّوْلِ مَا تَخَافُ مِنْ عَاصِبَةِ الدَّاعِي یعنی ایچنان سرای رنج

سخن عمر بن مهران

سخن سالم التدی

نصیب کارستان

جلد اول از کتاب احوال

سخنهای
عربی

و حقوت و محنت و بیت باشد و هر کس که عقل و خرد و در نهادش بیجا باشد و با شیخ مطامش کوشش کند و هر کس هم در انانی نذر و بجا
و نایشش نغزش کرد پس در داور دنیا تا کسی پیش که می خواهد زخم خویش را داور دهند و بر سوزش در مان شدت و او
نیکیا بشن تا از آسیب آزد و زخم تباہ نشوی و هم مسعودی گوید وقتی عمر با پان یارانش بیرون شد و بگوشش
گذشت با ایشان گفت چندی با سید تا کورتان و دوستان را بنکریم و برایشان سلام فرستیم چون در میان بقبر
رسید با تبار و سلام فرستاد و سخن بر زبان راند و بیاران خود باز شد و گفت آیا از من نمی پرسید که چه کفتم
و مرا چه کفشد کفشد باز گوی تو چه گفتی و با تو چکفد گفت بگورستان و دوستان و قبور اجداد عبود و آدم سلام کردم
پانچ نیافتم دعوت کردم اجابت نمودند و در آن حال که برای حال بودم ناگاه مرا اندک کردند و کفشد ای عسرا
کسانی هستیم که چهره کلون ایشان دیگر کون گشت و کفنها از پوست ایشان فرود ریخت و دستهای ایشان
از تنهای ایشان جدا شد و کف ایشان از ساد و در گشت آنگاه عمر چندان از جگر نباید و بگوشش
همی خواست از تن بیرون شود سو کند با خدای که روزی چند برین بر نیاید تا بار فرستگان پوست در کتاب
حدائق الابرار و حقایق الاخبار مسطور است که عمر بن عبد العزیز برای نماز روز عید بیرون شد و چون نماز
پای برد عرض کرد و بار خنداندند ابر من رحم فرمای چه تو خود فرستد سودی رحمت من با محنان نزدیک است
و اگر من در شمار محنان نیتیم از جمله روزه داران باشم و تو فرمودی برای مردان روزه دار و زمان روزه دار صد
تعالی مغفرت و اجر بزرگ همیا و آماده داشته و اگر در زمره روزه داران محسوب باشم لذت منان باشم و تو فرما
رحمت خدای با مؤمنان شامل است و اگر مستوجب این نیتیم در جمله اشیاء بشمار میروم و تو فرمائی رحمت من چیز
فرامیگرد و اگر از شمار اشیاء نیز خارج هستم مصیبت زده ام و در غیر شمول رحمت تو میباشم چه تو میفرمائی و آن سخن
که چون مصیبتی دچار کردی که نیندانا لله وانا الیه راجعون بر چنین مردم از جانب پروردگار درود و رحمت است
تا تم جو فکاید عجب است که در این سخنان مقام ایمان را اندود و دیگر مقامات قرار داده است و حال آنکه
است در آن است و دیگر صفات فرع و نتیج آن است از محمد بن کعب القرظی در تاریخ ائمه مسطور است
که عمر بن عبد العزیز را بخواند و گفت عدل را از هر من صفت کن کفتم مر جباها ما از امری جسم پرش فرمودی
باید با کوه دکان حنلق مانند پر مهربان و با سا لوز دکان ایشان چون فرزند اداوت نشان و با آنکه با تو یک
سن و سال هستند مانند برادر اخلاص تو مان و با جاعت زمان نیز بر این حال باشی و مردمان را بقدر عساک
ایشان و توانائی اجساد ایشان عقوبت کنی و محض هوای نفس و پیره شدن غضب بیچکس یک تا زیاده بر
تا در شمار عا دین شمرده نشوی و نیز در تاریخ ائمه جلال الدین سیوطی مسطور است که عمر بن عبد العزیز
بیا لم بن عبد الله نوشت که از سیره عمر بن الخطاب در باب صدقات به و مرقوم دارد و سالم آنچه خوانده بود
به و کتاب نمود و نیز مسطور داشت اگر تو آن اعمال که عمر در زمان خود و آن رجال که او را بودند درین زمان
خود این رجال خود معمول داری در حضرت خدا تعالی از عمر برتر و بهتر باشی از تمام مسطور است که چون عمر

سخنهای
عربی

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

خلافت بنشینت بحریت و با کین گفت آیا بر من ترسانی گفت باز گوی در هم راه دوست خیداری گفت دوست ۴۸۵
نیدارم گفت اگر چنین است بنیادک باش چه خدا تعالی بزودی تو را یاری میفرماید و نیز در کتاب مسطور در آن
که چون عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت بن سعید بروی در آمد و گفت یا امیرالمومنین آن خلفا که پیش از تو بودند
را با بطایفی متواتره نوازش می نمودند و ما بجزه یا بپیشیم و بوسعت روزگار بشماریم و من مردی عیال مند
و صاحب ضعیفی هستم هیچ رخصت میفرمائی تا بصیفت خود شوم و کار رزق و روزی عیال را با ما ن کنم
گفت محبوب ترین شما نزد من آنکس باشد که در مونت خویش ما را کفایت کند و آسوده دارد و بعد از آن باو گفتی
چند که توانی یا در که را فراوان بکن چه ازین که در هر چند زندگانی تو تنگ و دشوار باشد بر تو کوارا کرد و اگر
بوسعت باشد بر تو تنگ بگرداند قیس بن جسر کوئیم در میان بنی امیه چون مؤمن آل سمرعون در میان فرعون
مالک بن دینار میگفت همانا مردمان میگویند مالک را هاست اما ما به عمر بن عبدالعزیز است که دنیا به و روی کرد
و او روی از وی بر تافت از عبدالعزیز پسر عمر رویت که ابو جعفر منصور از من پرسید که فذل الماک پدرت عمر
در آن هنگام که خلافت به و رسید چه میزان بود گفت چهل هزار دینار گفت در آن حال که وفات میکرد چه مبلغ
بود گفت چهار دینار و اگر بدتی دیگر میریت ازین مبلغ نیز یک است ابوا تیه حسی گوید نزد مولاه خویش فاطمه
نوجه عمر شد و این ابوا تیه غلام عمر بود فاطمه برای من طعامی از عدس بیار و گفتم چه روز عدس در طبق بنید
گفت ای پسرک من این طعام مولای تو امیرالمومنین است سعید بن سعید گوید هر روز جمع بر من بود و پیرا بنی
که از پیش و پس پاره بود بر تن داشت مردی با او گفت خدای تو را عطا کرده است چه میشد اگر قیص دیگر
بر تن راست میکردی عمر چندی بر نیز افتاد و آنجا که گفت انفضل القصد عند البیده و افضل العفو عند اللذین
اقتصاد و میان روی وقتی است که برای شخص امکان و استطاعت باشد چنانکه بهترین عفو و گذشتها در هنگام
قدرت و توانائی است و هم در آن کتاب از ابراهیم بن میسره مسطور است که با طاروس گفتم آیا عمر بن عبدالعزیز
هدی است گفت هدی باشد نه آن هدی موعود زیرا که تکمیل عدل را تمام نمود سیمون بن مهران گوید که
از عمر شنیدم سکینت که اگر پنجاه سال در میان شما باشم چنانکه بایده تمام قانون عدل را بیای داشت آوزا می
گوید وقتی عمر بن عبدالعزیز در سرای خویش نشسته و از جماعت بنی امیه کردی در خدمتش حاضر بودند با ایشان گفت
آیا دوست میدارید که هر یک از شما را بر کردی تولیت و هم کین گفت از چه مارا بپهری نوید میدی که بیای نیرسی
گفت گران این باطن هسته که با اینکه من میدانم بزودی دستخوش قنا و زوال میشود هیچ راضی نیستم که در زیر
پای شما بناست و خجاست و چار شود پس چگونه شمارا بر دین خودم و اعراض آبا و اجداد مسلمانان متولی خواهم نمود
هیبت لکم هیهات گفت آیا ما با تو قرابت نیست گفت شما با کین از مسلمانان که در اقصی بلاد هستند در پیش
من یکسان باشید یوسف بن یعقوب کاظمی گوید عمر بن عبدالعزیز پوستینی زبون بر تن میکرد و چراغ بر پیشانی
برفرازده چو بنی بر روی گل بود عمر و بن مهاجر گوید وقتی عمر بن عبدالعزیز خوابان سب شد کین از نوایند

سخن حضرت محمد باقر

سخن عمر بن ابی اسلم

یسی بود

جسد اول از کتاب احوال

سیسی به دستاد عمر گفت نیک خوشبوی متاز است ای غلام این سیب را با بخش که آورده باز ده و از منش
سلام برسان آنچه هدیه کرده بودی در خدمت ما محبوب و پسندیده افتاد کفتم با امیر المومنین همانا پر نعم تو و سر
از اهل بیت تو سیسی برای تو هدیه نمود و تو میدانی که رسول خدای صلی الله علیه و آله از هدیه تا کول میداشت
گفت و یکت هدیه برای منبر هدیه بود اما امروز برای ما حکم رتبه دارد عطا و خراسانی گوید وقتی عمر با غلامش
گفت مقداری آب از پیشش گرم کند غلام از مطبخ عامه گرم نمود عمر بفرمود تا یکد هم بنیم بخریدند و در مطبخ عامه
بنادند هم عمرو بن ماجر گوید در حواج مسلمانان شمشیری برای عمری افروختند و چون آن کار بی پای بردی آنچه را
خاموش کردی و چراغ خود را بی فروختی را رقم حروف گوید عمر بن عبد العزیز اینکار را از حضرت امیر المومنین
علی بن ابیطالب علیه السلام اقتباس نموده است چنانکه آن حکایت مشهور است از نعیم کاتب مسطور است
که عمر میگفت پیش از کثرت کلام مرا باز عطا میگوید عمر بن عبد العزیز این کار را از حضرت امیر المومنین
علی بن ابیطالب علیه السلام اقتباس نموده است چنانکه آن حکایت مشهور است از نعیم کاتب مسطور است
که عمر میگفت هم مباحات از کثرت کلام مرا باز عطا میگوید عمر بن عبد العزیز در هر شب فقهاران نزد خود
آین میگرد و بیاد مرک در روز کار ستا خیر مشغول میشوند و چندان میگردند که کوئی بنوازه عزیز می بردش
روی دارند او را می میگوید عمر میگوید برای دورتی روید پیشینان شایران بودند و آن قانون که مخالف قوانین
ایشان است پیشداد نیند چه ایشان از شایسته تر و داناتر هستند سخی غسانی گوید چنان بود که عمر بن عبد العزیز
بیشه سلیمان بن عبد الملک را از قتل حاجت حروریه منع میکرد و میگفت این مردم را در زندان باز دار تا بوقت
که ایند تا چنان افتاد که روزی یکتن از آن مردم را نزد سلیمان آوردند سلیمان با او گفت باز که تا چکوئی حروریه
گفت ای فاسق بن فاسق چه بگویم سلیمان گفت هر آنزد من حاضر کنید چون عمر حاضر شد گفت سخن این جدوی
کوشش کن پس حروری دیگر باره اعاده کرده سلیمان گفت اکنون در قوی چکوئی عمر خاموش شد سلیمان
گفت بناچار باید اندیشه خود درای خود را با من باز کوئی عمر گفت رای من این است که تو نیز او را دشنام کو سینه
چنانکه او را دشنام گفته است سلیمان گفت چنان نیت که تو کوئی و بفرمود تا کردن آنزد در از بند و هم بیرون
رفت و خالد که رئیس عارسان بود او را بدید و گفت چگونه با امیر المومنین آنگونه سخن کردی سو کند با خند ای
من مترصد بودم که را بفریب کردن تو فرمان کند عمر گفت اگر سلیمان این فرمان کرد و بجای میآوردی گفت
بگو کند با خدای چنان میگردم و چون عمر بن عبد العزیز خلیفه شد خالد بیاید و در مقام صاحب عارسان با ستاد
عمر گفت ای خالد این همیشه از دوش فرو که از آنجا که گفت خداوند من برای تو خالد را فرستد و آوردم تو او را
بزرگتر بگمش آنجا که در عارسان بدید و عمرو بن ماجر را بخواه و گفت سو کند با خدای در میان من و تو خرفرت است
اسلام هیچ قرابتی نباشد لکن چون شنیده ام که تو تلاوت قرآن را فراوان کنی و بخوان شده ام که در آن
بگمانا که گمان نداری هیچکس تو را بگرد نماز میکند از می و نماز اینک سوچای میبری و تنی از انظار هستی

عمر بن عبد العزیز

حضرت امام محمد باقر عليه السلام

۴۸۷

سخن بصری است

این شمشیر با کبر و تولیت عارسان با توبه باشد از امتیه بن زید قرشی مسطور است که هر زمان عمر بن عبد العزیز نوشت
 ایا که تنی بر من یاید میگفت اللهم انی اعوذ بک من شر لسانه از صالح بن جریر مسطور است که گفت یارسد
 که با عمر بن عبد العزیز در قتی سخن میکردم و او را غضب فرود میگرفت و میگفتم در کتب مسطور است که از قسم پادشاه
 جوان براندیش با او برقی و در ارباب سخن فرو کشیدن کیر و چون این سخن بشنید آنان پس با من میگفت ای صالح
 اگر در حالت خشم و غضب بشکری بیج بنده شس و هر چه بصواب منی بازگویی و دیگر در شرح پنج ابلاغ ابن ابی عمیر
 مسطور است که عمر بن بصری اینجملات را عمر بن عبد العزیز نوشت اما بعد فان الذی نادى ارضین لیست یدار
 اقامه و انما انزل اللها ادم عوبه فاحذرها فان الزاد منها رجها والضحی منها فقرها لها
 فی کل حین قلیل نذل من احمرها ونفق من جمعها هی کالتیم یا کله من لا یعرفه وهو حفته
 نکر فیها کالدوی جراحة یحی قلباً مخافة ما یکرهه طویلاً ویصبر علی شدة الذاء مخافة
 طول البلاء فاحذر هذه الدنیا الغدارة المکاراة الختالة الخداعة قد تزینت بخدعها
 وفنت یفروها ونحلت با مالها ونشقت لخطابها فصحت بدهم کالعروس تجلی علی مملها
 العیون الیها ناظرة والقلوب علیها والهمة والنفوس لها عاشقة وهی لاز واجها کلهم
 قاتلة فلا الباقی بالماضی متبر ولا الاخر بالاول من دحیر ولا العارف بالله حین اخبره مذكر
 فاشق لها قد ظفر منها بحاجته فاعتر وطنی وکنی المعاد وشلل بها الهه حتی زلت عنها قدمه
 فظلمت ندامته وکثرت حسرتة واجتمعت علیه سكرات الموت بالیه وحسرت الفویت
 بفضتیه ومن راعب فیها لم یدرک منها ما طلب ولم یخرج نفسه من التعب خرج منها بغير
 زاد وقدم علی غیر مهاده فاحذر هاشم احذرها وکن اسرماً تكون فیها احذر ما تكون لها
 فان صاحبها کما اطمان منها ال سرور انخصته ال مکروه وانشأ منها لاهلها غاز والنافع
 فی عند ضار وقد وصل الرخاء منها بالبلاء وجعل البقاء فیها للافتاء فرودها شوب
 بالآخران ونسبها مکدر بالاشجان لا یرجع ما ولی منها وادبر ولا یدری ما هو ال فینتظر
 اما یها کاذب واما لها باطله وصفوها کدر وعینها نکد والانسان فیها علی خطر ان عقل ونظر
 وهو من التعلو علی غروب من البلاء علی حدی فلو کان الخلق لها لم یخبر عنها خبراً ولم یضرب لها
 مثلاً لکانت فی نفسها قد انقطت النائم ونهبت الغافل ککف وقد جاء من الله عنها اوجر وینصتار
 واعط فاتها عند الله قدرد ولا نطر الیها منذ خلقها ولقد عرضت علی نبيک محمد صلی الله
 علیه واله بها تجرها وخرابها الا بقصه ذلك عند الله جناح بعوضه فانی ان یقبلها کیر ان یجالیف
 علی الله امره او یحبت ما انقصه خالقه او یرفع ما وضعه مکیکه ذواها الرب سبحانه عن الصالحین
 یخبر الی بسطه لا عذر الی عذر الی فطن العرود بها اللعید علیها انه اکریم بها وینی

ماضی

جداول از کتاب احوال

مَا صَنَعَ اللَّهُ تَعَالَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا جَعَلَ عَلَيْهِ حَقًّا عَلَيْهِ عَنِ النَّبِيِّينَ بِمَا نَزَلَ
 أَنَّهُ قَالَ لَوْ سِئِئْتُ إِذَا رَأَيْتُ الْغَنَى مُقْبِلًا فَفَلَّ ذَنْبٌ عَجِلْتُ عَنْ قُوبَتِهِ وَإِذَا رَأَيْتُ الْفَقْرَ مُقْبِلًا فَفَلَّ
 مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ وَإِنْ بَشِئْتُ اقْتَدَيْتُ بِصَاحِبِ الرُّوحِ وَالْكَلِمَةِ عَيْبِي كَانَ يَقُولُ
 إِذَا جِئْتُ الْجُوعَ وَشِعَارِي الْخَوْفُ وَبِلَابِي الصُّوفُ وَصِلَاتِي فِي الشَّنَاءِ شَارِقُ الشَّمْسِ
 وَسِرَاجِي الْقَسَمُ وَسَادِي الْجَبْرُ وَذَاتِي رِجْلَانِي وَفَاكِهِتِي وَطَعَامِي مَا أَبْنَيْتُ
 إِلَّا رِضْ أَبَيْتُ وَلَيْسَ لِي شَيْءٌ وَأُضْبِحُ وَلَيْسَ لِي شَيْءٌ وَلَيْسَ عَلَيَّ إِلَّا رِضْ أَحَدٌ
 عَفَى عَنِّي وَالشَّلَامُ

میکوید دنیا مقام کوچیدن است نه سرای اقامت کزیدن و حضرت آدم علیه السلام را چون خواستند در معرض
 عقوبت در آورند باین جهاننش اندر آوردند پس از چنین سرای پرآفت و بلیات حذر کن همانا سودا این جهان
 زاده و توشه آن است یعنی سود مند و بهره یابی ازین جهان همان مقدار است که در آنجا بعبادت و اطاعت و اعمال
 خیریه بکوشند و زادی برای روز میعاد و معاد برگیرند یعنی ای جهان کشت زار آخرت است پس بیایست کوشش نمود
 تا حاصلی از بدان سرای پند وخت و بیچوچه در طلب و طمع حطام بی دوام این سرای زشت فرجام بر نیاید
 و تو انحروی ای جهان عین فقر و فاقه در آن است چه هر کس غنی تراست محتاج تراست و با این صورت هر کس غنی
 تراست تو انحر تراست چه هر چه علاقه بال و منال این سرای وبال بیشتر باشد خالصتر است و بیشتر که روز زهر خیزد
 باشد حاجت و زحمت کتراست این عروس زشت نهاد بیسج روزی بر نیاید جز آنکه از شوهران و سپهران و خزان
 و فرزندان خود کشتگان خون کفن و مردگان پر سوز و محن را در کنار خویشین سپارد و فرار کرده اند هر کس را
 عزیز نماید و فقیر سازد و انحن را که در جمع آوری تساع آن بکوشد این دنیای مکاره چون زهر جان باره است
 که هر کس شناسای تم نباشد آزار میخورد و هلاک وی در آن باشد پس بیایست که تو در دنیا و زندگانی دنیا
 مانند کسی باشی که جراحتی را جوید و در حالت پرهنز باشد تا قی طول بر آنچه او را کرده است و چار نیاید و بر شدت
 وواسگیبائی و در دنیا بطول بماند که قمار نیاید پس ازین دنیای فرسینده پر فنوس و سنون که خویشین با انواع
 خدایت زحمت کند و نظارگان را بفرورد و فتنه و بلیت درآورد و چاره آرد و بای دیر باز کند و هر ساعتی برای
 خطاب و طلب خود آرایش از تو گیرد و چون نوز عروسی جوان که بر شوهر خود جلوه دهد و چشمها به و بخواند و دنیا
 به و کرایان و فنوس به ان عاشق و یازان است بر خند باش چاین عروس پر فنوس با این او صاف
 که کوره شوهرهای خود را کشنده و ایشان را به پهنه هلاکت کند است با این او صاف که درین جهان ناپایدار است
 نه آنکه بر جای مانده اند از بر کند شتگان عبرت گیرند و نه واپس ماندگان پیشینان پند یابند و نه آنکه بخدای باطن
 عارفه از آنجمله یاد کند و اگر در تمامت عمر یکی از حواجج خویش کاسکار شوند در میدان عشق با اینجهان نامه آینه
 و فریفته و مغرور و بی خبر از معاد و سرای سرور کرده دل و دانشش و روان و جیش به و سپارند چندانکه نیاگاه

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۴۸۹ هر پند صلوات نفرش نیامد و چهار نماز است و حضرت شوند و در اینجا حال بکرات موت و فرات مرگ و اندوه
 بر گذشت عمر و بجزئی از خدای و عقاب روز جزای گرفتار آید همانا هر کس با اینجهان رغبت جوید آنچه خواهد بر خورد نشود
 و با نانی این سرای فانی شاد و خوار نخورد و نفس از رنج و تعب آسایش نیابد و سر انجام با هزاران هزار رنج و آلام
 بدون زاد و توشه بجز سرای روی نهند پس تا آیند از قریب این سرای غرور خدر کنید و در آن حال که بیشتر خزانند
 و سرور باشد بیشتر بر میز گیرید و بنیاد باشد چه هر کس بیشتر برورش سلطان و آسوده خاطر و مغرور باشد بیشتر
 دچار کرده کرد و دچار غرور آید و هر چه کمان و در روزیان اخروی و آن موجود باشد سلامت و دوست آن بخت
 و بیت همخان و بقای آن با فایک زبان سوره آن مشوب با خزان و اندام و نغم آن کدر باشد جان است
 هر کس روی ازین سرای بر تافت و یکبار ه معادوت نخند و امید بیا ز کشت نیابد و خبر برای دیگران نیس آورد
 انانی و آرزوی آن دستخوش کذب و دروغ و آمال و امید آن باطل و بی فروغ ز تلاش کدر و هیش و عیش و عشرت
 مشغول انسان در اینجا بد و خطر عقل و نظر گرفتار و در نعمت آن دچار غرور و بر جای آن گرفتار رنج و شرور است
 همانا اگر آفرید کار جهان از فساد و زوال آن خبر نیاورد و مثلها نیارده بود نیز همین جهان و انفسلابات
 آن برای بیداری غافلان و آگاهی جانان کافی است تا چه رسد بآنکه خدا تعالی در کتب آسمانی و بتیاری
 ریل سبحانی بتصاریف آن خبر داده و مواظب فرستاده است از آن هنگام که خدای اینجهان را بیانیه
 مقداری از بهر شکر گذاشت و بنظر فاتی معتز داشت و این جهان است که مفتح و کون آن بر پیغمبر تو محمد
 صلی الله علیه و آله عرض دادند و گفتند اگر پذیرفتار شود بقدر بال پشته از مراتب و مقامات عالی آن حضرت
 در پیشگاه احدیت کاسته شود و آنحضرت از قبول آن استنماع و رزید و کرده دانست که آنچه را که پروردگارش
 مقبوض داشته محبوب شمارد و آنچه را که فاتی او پست کرده برافزارد همانا خدا تعالی این جهان را اسباب اجتهاد
 صالحان و اختراع دشمنان خود ساخت و ازین است که هر کس که با اینجهان دست یافت گمان میرد که باین سبب
 اکرام و اعزاز یافته اما بخوان نیشود که رسول خدا تعالی صلی الله علیه و آله چندان که سز میریت که سنگ بر سنگ
 مبارک می بست و از پروردگار خود خبر میداد که با موسی علیه السلام میفرمود هر وقت بگری تو انگری و غنبت تو
 روی کرده با خود بگویی همانا گناهی حاصل شده که عقوبتش سرعت یافته و چون منی فقر در ویشی روی آورده
 بگو مر جاب تعاریف کوی کاران و اگر خوابی بصاحب روح و کلمه عیسی علیه السلام اقتدا جوی که میفرمود خوش من
 که سنگی و شمار من ترسندگی و پوشش من جامه پیشین گرم شدن و آتش من در زمستان بگردت آفتاب
 و چراغ من ماهتاب و بالین من سنگ و مرکب من دو پای من و میوه من و طعام من گیاه و نبات زمین میباشد
 شب بپایان میبرم گاهی که در ایامی هیچ چیز نیستیم و با ما و نیامیم در آن حال که صاحب هیچ مال و منال نمی باشیم و بر روی
 زمین هیچکس از من تو انگری تر نیست یعنی چون در ایامی هیچ چیز نیستیم در ایامی هیچ چیز با شتم چون عین فقر تبتم در عین انگری
 میباشم زیرا که تو انگری عین نیاز مندی یعنی انگری است معلوم بود که اغلب اینکلمات و مطالب اینکلمات و خطب مبارک است و نیاز مندی

خدا اول از کتاب احوال

۴۹۰
کتاب سلطنت

۴۹۰ علی علیه السلام تا خود است چنانکه بر اهل تشیع کتوم نیت مسعودی گوید وقتی عمر بن عبدالعزیز مردی
 چند برای اصلاح امور سلیمان ادا ای حق ایشان بروم بفرستاد چون آن جماعت آستان سلطان
 روم در آمدند ترجمانی را برای تفسیر کلمات ایشان فرودیدند و سلطان بر تخت سلطت بر نشسته تاج خسروی
 بر سر و بطارت از زمین بسیار و دیگر مردمان بحسب مراتب مقامات در خدمت حضور داشتند آنجماعت رشت
 خویش گذاشتند سلطان بطوری حسیل با ایشان باز خورد و بطریق و بطریزی نیکو جواب باز داد پس ایشان
 با ما کن خویش باز شد چون با ما دید و دیگر روز باز رسید فرستاده سلطان در طلب ایشان بر آمد چون در
 پیشگاه ملک روم حاضر شدند دیدند که تحت پادشاهی بری آمده و تاج از سر فرو نهاده و هیئت سلطنت فرود
 گذاشته چنانکه کوفی در مصیبتی بزرگ انداخت پس روی با جماعت کرد و گفت هیچ میدانید شما را برای چه امر
 احضار کردم گفتند استم گفت هم اکنون نامه والی مغرب بمن رسید که آمد و صالح که سلطان عرب بود
 وفات کرد چون ایشان این خبر وحشت اثر شنیدند غمان خستیار از دست نهادند و زار بگریستند
 پادشاه روم گفت آیا برای خودتان میگردید یا برای دین خود یا در مصیبت او گفتند ما بر خوشتن
 و دین خود و برای او گریستن کنیم گفت هیچ از بهر او بگریه نباشید بلکه هر چند توانید بر این بلیت که شمارا
 روی نمود بر خوشتن باریه چه او بان خیر و نیکی و کوفی که از بهر خود و غیره کرد و پیوست و چون پنهان بود که طاقت
 خدا یافند و گذاردند خدای نیز مخالفت دنیا و آخرت را برایش توانان بخردند و از فضل و نیکی و صدقه
 و احسان او چندان را باز گفته اند که اگر بعد از عیسی علیه السلام کسی باشد او جایز میدانم کمان میروم که
 خدا نیز مرده مانده و نماید و اخبار او خصال او همیشه باطنها و ظاهرها بمن میرسد لکن عمل او را در پیشگاه خداوند جز بیک
 صورت و سیرت ندیدم بلکه باطن او کاهی که با مولای حقیقی خود بخلوت بود استوار تر و سخت بود و من ازین راه
 که دنیا را ترک کرده و بر فرزند صومعه اش پروردگار شش عبادت میکند در شکفت نباشم بلکه مرا شکفتی از این
 مرد است که با اینکه جهان در زیر پای او است از آرزوی برکاتش تا مانند رهبان کردید همان مردم نیکوکاران را
 بخواند کی روزگار بسیارند که کتابا غانی از این باشد از پدرش مسطور است که عمر عین عبدالعزیز با جماعت که از سلیمان
 در قسطنطنیه اسیر و گرفتار بودند نوشتند بعد از آنکه با شما خوشتن را در شمار اساری میدانید و اسیر نیستید معاوانه
 که شمارا اساری باید گفت بلکه شما در راه خندای مجوس شده کان بشید و هم بدانید که من چیزی در میان رعایا و
 مردم خود هرگز تقسیم نموده ام کرا نیکه با ال و عیال شما برهنه و ندادم و بهتر و خوشتر برداشتم و اکنون برای شما
 هر یک پنج نیا فرستاده ام و اگر نه از آن هم بود که اگر شمارا بفرستم مردم طامعی و سرکش روم از شما باز خواهند داشت
 هر آنکه فروتر کردی و اکنون فلان بن فلان را بسوی شما بفرستم تا که چاک و بزرگ و آزاد و مملوک شمارا و لاداری کند
 و هر چه حاجتی داشته باشد بر آورده دارم پس بشارت باد شمارا و هم بشارت باد شمارا و نیز در آن کتاب مسطور است
 که عمر بن عمر بن عبدالعزیز نوشت من الحسن بن ابی الحسن بن عبدالعزیز اما بعد فکانت بالذات

توضیح برای اصلاح

کتاب حسن عمری

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

لَتَنكِ وَكَانَتْ بِالْآخِرَةِ كَرْتَزَلِ مانند درین سرای با میمانی و در آن شمار و خود در آن سرای جاوید این
 بدان و بعضی با حسن گفته که از آن پس که عمر خلافت یافته حالت پیش فرود نهاده گفت اگر می ایستم در این راه پندیده است
 بیل او کار میگردم با بچه حسن این نامه بدست رسولی بد و بفرستاد در رسول منتظر جواب بود پس عمر بیرون از روز
 و عادت مقرر بسید بر رفت در بر بنبر شد و مرد این باند چند آنکه جمعی کثیران سخن کردند آنوقت عمر ایستاد و شای خدا
 و درود مصطفی صلی الله علیه و آله را گذاشت و گفت ایها الناس همانا شما در اسلام کدشکنان بیاید و روزی است
 که بر گذشته آید کان شوید و بدگاه خیر الودارین ماه بر سپارید هیچ روز آفتاب سر بر نزنند جز اینکه در شایعیت یکی از
 اخوان خویش بحضرت یزدان صبح کند و هیچ روز آفتاب سر بر نرود که پنهان نخندند که اینک در شایعیت یکی از دوستان
 کورستان راه سپارید که دشمن بجان و اعمالش نمایان و در فایق حساب را عیان کند و اسلاب حیات فرود آورد ترا
 سکون جوید و شما و اراکین و بی یار و پرستار و جامه آراش درخت آسایش بگذارید و باز شوید و چون عمر این کلمات
 بگذاشت هر دو دست بر روی چشم نهاده سر بر نرید افکنده همی بگریست آنگاه هر دو دست بر فراخت و گفت ای مردمان
 هر کس از شما حاجتی با گذارد بخیر و خوشی بجای گذاریم و هر کس از عرض حاجت عاجز باشد سو کند بخداوند دست
 میدارم که او آل عمر در محض و سکت مساوی باشند پس از آن از بنبر زیر شد در رسول حسن را بخواند و در پانچ اول
 بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فَاِنَّكَ لَسَتْ بِاَوَّلِ مَنْ كُتِبَ عَلَيْهِ الْمَوْتُ وَقَدْ مَاتَ وَالسَّلَامُ یعنی من
 اینم که راد حق تو به تنهایی میدارم بلکه جمله جهان از شربت مرگ نوشند و در کور جای گیرند در کتاب ابن حنکلی از زبان
 جوده که از جالسین مصعب بن عمیر بن عبد العزیز بود و مسطور است که شبی در خدمت عمر بن عبد العزیز بودم و در این حال چراغ
 همی خواست خاموش شود و جار بر خاست تا اصلاح نماید عمر او را سو کند داد که بجای نشیند و گفت تو معانی و وظیفه تو
 خدمتگذاری و زحمت سرای نیز بان نیست پس فریاد بر خاست و چراغ را بیار است رجا گفت یا امیر المؤمنین آیا تو بیای
 میشوی گفت قُتُّمُ وَاَنَا حَمْرٌ رَجَعْتُ وَاَنَا عَسْرٌ بر خاستم و من عمرم و باز شدم در همان عمر
 و هم این خلکان نوشت است که عمر بن الخطاب نوشت که از مسائل عمر بن الخطاب از برم بر نگار پس بد نوشت
 بِأَعْمَرَ أَذْكَرَ الْمُلُوكِ الَّذِينَ تَفَعَّلَتْ أَعْيُنُهُمُ الَّتِي كَانَتْ لَا تَقْضِي لَدُنْهُمْ بِهَا وَانْقَعَاتِ بَطُولُهُمْ
 الَّتِي كَانُوا لَا يَشْبَعُونَ بِهَا وَضَارُوا جِغْفًا فِي الْأَرْضِ بَحْتِ أَكَامِهَا لَوْ كَانَتْ لِي خَيْبِ مَسَاكِينِ كُنَّا
 لَنَأَذِيبُهَا بِمِجْرَهٍ مِثْلِيكَ أَيْ عَمْرِيَا دَأْوَانِ بِأَدْشَانِ بِالْكَرِّ وَكَشْرًا كَمَا سَرَانِجَامِ أَنْبَالِ مِصَابِ أَيْمِ وَنَحَالِ نَوَا
 اِعْمَامِ حَيْثَمَا هِيَ إِشَانِ كَبِيعِ حَيْرِ سِرِّخْتِ نَحَاكُ كُورَا كَنْدَه وَكَوَرِ كَشْتِ دَانِ سَكَمَاهِ إِشَانِ كَبَتَامَتِ اِمْوَالِ جَانِ
 سِرَانِي دَأَشْتِ بِوَسْتِ بَكَدَاشْتِ وَبِفِرْجَامِ آن به نهایی ناز پرورد مرداری کندیده و در زیر خاک سیاه و شکم کور
 نهفته گشت و اگر پنهان نداشته و با ما کن مانند یک بودند از بوی مفضولت آنانتهای لغت بود که هار و از سنگ
 و غیره شوی تر بودند آزرده میشدیم گفتی چه شدند آخند آن تلج در آن کاکون
 زین کلمه خاک است آیتن جاویدان پرورد بر بنی زین تره کسروی زین ترکم که رود کم تر کوا بر خوان

این سخن صحیح است

که عمر بن عبد العزیز باقی
 و سالم بن عبد الله بن

حسد اول از کتاب احوال

فَاذْطَلَّ مَا أَكَلُوا فِيهَا وَمَا شَرِبُوا فَاصْبَحُوا بَعْدَ طَوْلِ الْأَكْلِ قَدًا كَلُوا

و نیز ابن خلکان در ذیل احوال ابی عبدالله عسید بن عبد الله بن قتیبه بن مسعود بنی که یکتن از فقهای سبیه
 به نیت است چنانکه درین کتاب در ذیل احوال سلیمان بن عبد الملک سجالی و اشارت رفت میگوید که عمر بن عبد العزیز
 میگفت یک مجلس صحبت بمیدادند از دنیا و ما فیها دوست میدارم و میگفت سو کند با خدای کیش از کتبی
 بمیدادند هزار دینار از بیت المال خردارم گفتند یا امیر المومنین با آن حفظ و مراست و زهد و دیانتی که در حفظ اموال
 بیت المال مسلمانان داری چنین میفرمائی گفت عقل و خرد شاکبیا رفته است سو کند سجدا و مذ که من از برکت بصوت
 و مای در ویت و راهنائی و هدایت هزاران هزار دینار بر بیت المال مسلمانان باز میکردم ان فی الخالدات
 تَلْعِيحًا لِلْعَقْلِ وَ تَرْوِيحًا لِلْقَلْبِ وَ تَنْجِيحًا لِلدِّمِ وَ تَنْجِيحًا لِلْأَدَبِ هَذَا در محاوره خردمندان و محاربت الایمان
 عقل را افزایش و قلب را آسایش و اندیشه را کدارش و نهال فرهنگ و ادب را پاکیزگی و پیرایش است
 دولت جان پرور است صحبت آموزگار

ذکر برخی احبار و حکایات عمر بن عبد العزیز و صنعت آغانی و مکالمات و محاورات و با شعری عصر خود

افغانی و اخبار
 با شعری عمر بن

ازین پیش در ضمن حالات و دیدن عبد الملک و گذارش ظهور خفا و سرود معلوم شد که اول کسی که بکنش تیغ
 پرداخت سعید بن سنج بود ابو الفرج اصفهانی در جمله هشتم آغانی و ذکر آغانی خلفا و اولاد خلفا میگوید ابن
 خرداد به گفتات که اول کسی که از خلفا تیغی بدایت گرفت عمر بن الخطاب بود که درین شعر اشارت کند و گوید
 إِلَى الْفَارُوقِ يَنْتَسِبُ ابْنُ كَيْلِي وَ از آن پس اینکار و کردار در میان جماعتی از خلفا و اعداء بعد و اجد
 چنان متداول و معمول گردید که کفخی این عمل میراثی از مورث خلافت و رکنی از ارکان امامت است و بدون آن
 شرایط امارت و سلطنت قرین منقصات است لکن ابو الفرج میگوید این نسبت بعمر بن الخطاب بعد می نماید چه در زمان
 او تفسی بسان عرب معروف نبود و اول کسی که از خلفا در آغانی صنعت نمود عمر بن عبد العزیز بود چه در زمان امامت
 خود در مملکت حجاز هفت لحن بافت و در جمله آنها نام از سعادت برد از کردم بن معبد از پدرش معبد حکایت کرده اند
 که عمر بن عبد العزیز درین شعر بر لحنی را که صنعت نموده بود برین طرح نمود

ابو الفرج اصفهانی
 در عهد خلفا

امکان بسبب عمر بن
 عبد العزیز

عَلِقَ الْقَلْبُ سَعَادًا عَادَتِ الْقَلْبُ قَادًا
 كَلَّمَ عَوِيْبَ فِيهَا أَوْ نَهَى عَنْهَا تَأْدِي
 وَهُوَ مَشْفُوفٌ بِسُدِّي قَدْ عَصَى فِيهَا وَدَادًا

و عمر بن عبد العزیز از تمام مردمان خوش آواز تر بود و قرآن مجید انیکو قرات میکرد احمد بن اسحبن میگوید
 عمر بن عبد العزیز را در خواب دیدم که عمامه بر سر او نشان شکستگی در صورت داشت که معلوم بود اثر ضربت

خوابیدن عمر بن
 عبد العزیز را

روایت کرده اند که عمر بن خطاب
 در آن زمان که با عمر بن خطاب
 صحبت میکرد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ستم چارپائی است و از وی شنیدم میگفت که عربین اسطخاب گفته است زنهائی خود را بزناح و خواندن و سرودن ۴۱۳
آوردگار نشوید پس روی بدو کردم و در عالم خواب گفتم یا امیرالمومنین آوازی است که مردمان کمان سیرند درین شهر
جری تو صنعت فرمودی

إِلْمَا صَاحِبِي تَزْرَعُ سَعَادًا ۱
لَوْ شِئْتَ فَرَأَيْتَهَا وَذُرَّ الْبِعَادَ ۱
لَمَصْرُوفٌ وَتَنْفَعُ عَنِ سَعَادَا ۱
وَمَرَوَانَ الَّذِي رَفَعَ الْعِمَادَا ۱

در سخن شکر امام

عمر تبسم کرد و مرا پاسخ فرمود این شعر از اشعار عبرت است که در مدح عربین عبد العزیز بن مروان گفته و عمر در آن صنعت
لحن و موسیقی نموده است و دیگر در اخانی مسطور است که تا و را و یک گفت در مدینه شدم تا چیزی معلوم کنم و علم
فراگیرم و اول کسی که ملاقات کردم کثیر غره بود با او گفتم یا اباض از نضاغت من با تو چیست گفت نزد من همان است
کنند احوص و نصیب است گفتم آن چیست ایشان بجزردان تو سزاوار ترند گفتم ماطی مراحل و تب روال
نموده ایم و از یکجا مسافت بشهر شما در نیامده ایم که از شما در طلب چیزی برایم بگرایند برای شناسائی و ذکر می برجا
بر جای کنایم یعنی اگر از اشعار و معلومات شما چیزی میخواهیم و در طلب آن رنج سفر بر خویش می نهم برای اتفاق
نام و اشعار شما باشد و در میان مروان و ارای این حال و این صفت اندک است که رنج خویش را برای امتش
نام و دیگر آن خواهان کردیم اکنون از آنچه از تو میپرسم مرا خبر کوی تا آنچه را خبر دهی حدیثی باشد که از تو ما خود داشته
گفت و تا سوال که امیر عربین عبد العزیز و برادران عمر و دوستی با عمر باز میکنیم و اول کسی را که ملاقات کردیم مسلم بن
عبد الملک بود و در آن زمان جوانمرد عرب و دی بود و هر یک از ما با ذیال عظمت و حشمت او سخنان بودیم و هیچ شک
دریب نداشتیم که وی در خلافت شراکت دارد پس را فروش بگفت و منزل نیکو بیا و ضیافت نیکو بنمزد آن گاه
با ما گفت آینه است ای که امام شایعین عربین عبد العزیز شاعران چیزی عطا نخذ گفتم اکنون ما بیاید و ایم هر طور توانی
از بهر تیرری باز و راهی بنای گفت اگر دیداری اندال مروان خلیفه جهان شده است از اهل دنیای ایشان
کسی باقی هست که حاجات شما را بر آورد و آنچه سزاوار باشد با شما پیامی گذارد یعنی اگر عربین عبد العزیز که از خانه
مروان صاحب دین زهد است و اکنون بخلافت بنشست و بناق چیزی با کسی عطا نمیکند من از آن دو مروان بر جا
هستم و با شعراء و اشال ایشان از بل و احسان در بیغ نیفرایم با تجله سیکو به چهار ماه برود سرای خلافت بنشستم
و به راه نیافتیم و هر وقت مسله برای ما دستوری خواستی در خدمتش پذیرفته کنشتی یا خود گفتم بهتر آن است که
بسجد شوم و اول کسی باشم که الفاظ و کلمات او را در خطبه بشنوم و محفوظ دارم پس بر روز آید و در مسجد در آمدم
و از وی شنیدم که در خطبه خویش میگفت لِكُلِّ سَفِيرٍ رَادٌّ لِمَحَالَّةٍ فَتَرَوُودُوا مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَالْقَنُومِيُّ ذَكَوْنَا
كُنْ حَايِنًا مَّا عَدَدْتَهُ لَمْ يَنْزِلْ مِنْ قَوَائِمِهِ وَعَقَابِيهِ قَبِيلٌ يَلْبَسُ الْهَذَا وَخَوَانٌ مِنْ هَذَا وَلَا يَجُولُونَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَسَدٌ
فَقَسَوْا قُلُوبَكُمْ وَتَقَادُوا الْعُدُوكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّهُمْ إِنَّمَا بَطْنُونَ بِاللُّدِّيَّاتِ مِنْ وَثِقٍ بِالْأَجْدَادِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ

بجز این چه

جداول از کتاب احوال

فِي الْآخِرَةِ فَمَا مَنَّ لِي بِذَوِي جُزْءٍ إِلَّا أَصَابَهُ جُرْحٌ مِنْ نَاحِيَةِ أُخْرَى فَكَيْفَ بَطَمِيْنٌ
 بِالدُّنْيَا أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَمْرَكُمْ بِمَا أَنَا فِي نَفْسِي عَنْهُ فَتَصْرَفْتِي وَتَشَدُّ وَعَيْبَتِي وَ
 نَفْسِي مَكْنَتِي يَوْمَ لَا يَنْفَعُ فِيهِ إِلَّا الْحَقُّ وَالْحَقُّ يَصْدُقُ يَعْنِي بَرِيءٌ مِنْ مَسَافِرِي وَمَسَافِرِي زَادُوا وَتَوَشَّطُوا
 وَشَاوَسُوا رَاهِ أَمْرِي رَاوَدُوا نِيَابًا بِرَبِّهِمْ وَتَقْوَى بِرَبِّهِمْ وَجَانِ رَوْرَكَرٍ سَپَارِيْدِ كَمَا يَا أَنْ ثَوَابٍ وَعَقَابٍ
 كَمَا فِي حَضْرَتِ خُدَايِ اَزْجَمِ شَمَا مَوْجُوْدٌ وَاْمَا دَهْ اَسْتَبِيَانِ مَسِيْكِيْدِ وَاَعْمَالِ خُوِيْشِرَا خِيَانِ كِيْنِدِ كَمَا اَنْ كِيْمَتِ دَرِيَا
 وَاَزْ اَنْ كِيْمَتِ وَرَبْمَانِيْدِ وَاَسْتَبِيَانِ اَمَالِ رَوْرَكَرٍ وَاَسْتَبِيَانِ نَا پَا يَدِ اَرَا بِرَبِّ فُوِيْشِ دَرَا مَسَا زِيْدِ تَا بَا اَنْ
 سَبَبِ وَاَلْمَايِ شَمَا سَخْتِ كَرُوْدِ وَاَسَهَامِ نَصِيْحِ دَرُوِي رِخْه نِيْعَنْدِ وَاَشَا مَا فَاعِلِ وَاَزْ اَمَالِ بِيْجِيْكَ وَاَشْمَنِ شَمَا وَاَزْ اَنْ
 بِرَا نِيْدِ اَنْخَسِيْدِ دَرِ دَرُوِي نِيَا اَسُوْدَهْ وَاَسَطْمَنِ رَوْرَكَرِ كَنْدَارِ كَمَا بِرَبِّجَاتِ خُوَا زْ عَذَابِ وَاَكْحَالِ اِيْزِ وَاَسَهَامِ اَسَا اَشِ
 اَنْجَمَانِ يَتِيْنِ وَاَشْتَهْ بَا شَدِ وَاَنَا اَنْكَسِيْ كَمَا هِنُوْزْ زَخْمِي رَا مَوْجَمِ نَهَا دَهْ بِرَبِّجِي دِيْكَوْ كَرَفَارِ وَاَزْ لَفْرَشِي اَرَا اَشْمَنِ خُوْفْتِهْ
 بَلْفَرَشِي دِيْكَوْ چَا رَهِي شُوْدِ چُوْنَهْ بِرَبِّ نِيَا وَاَشْمَرِ رَوْرَكَرِ مَطْمَنِ وَاَشَا وَاَزْ اَمَالِ بُوْدِ وَاَسَنِ خُدَايِ نِيَا هِ سِرْمِ كَمَا شَمَا رَا
 بِخِيْرِي وَاَعُوْتِ كَمَا كُوِيْشْتِي اَنْ اَنْ دُوْرِ بَا شَمِ وَاَزْ اَنْ رُوْزِ كَمَا خُوْبِ صَدَقِ وَاَسَتِي اَسِيْحِ چِيْرِي وَاَسُوْدِ مَسْتَبِيْتِ خَا سَرِ وَاَسَا
 دَرُوِي وَاَعَا جِرِ وَاَسِيْوَا وَاَسَا وَاَسَا چَا رَهْمَانِ چُوْنِ كَلِمَاتِ عَرَبِيْمَا نِيْعَامِ رَسِيْدِ صَدَايِ كَرِيْمِ اَزْ سَجْدِ بَلَدِ كَشْتِ وَاَحَاضِرِ
 هِي بِيْ كَرِيْتِيْنِدِ وَاَعَرَجَانِ بِيْ كَرِيْتِ كَمَا جَا مَدَا اَشِ دَرَا سَكْتِ وَاِيْدِ وَاَتَرِ كَرِيْدِ وَاَمَا كَمَا كَانِ مَبِيْرْتِ كَمَا جَانِ اَرَا كَالِيْدِ اَشِ
 بِرُوْنِ شَدِ اَنْكَا هِ تَرُوْرِ فَعَايِ خُوْدِ شَدْمِ وَاَكْتَمِ عَرَبِيْطَالِي وَاَسِيْرْتِي سَخْنِ كَنْدِ وَاَشَا رِ نَمَا يَدِ كَمَا اَزْ بِرَشِ اَمَا دَهْ
 نَزَا شْتِهْ اِيْمِ وَاَسِيْرِ وَاَمَالِ دِيَانِيْتِ بَا سَجْدِ اَسِ اَزْ اَنْ مَسَلْمَهْ اَزْ دُوِي دَسْتُوْرِي سَخُوَا سْتِ كَمَا دَرِ رُوْزِ حَمِيْدِ اَزْ اَنْ كَمَا عَا نَهْ
 نَا سِ رَا بَا رُوْدِ بِيْ سَجْدِ مَتَشِ تَشْرَفِ جُوْمِ اَسِ بَرُوِي وَاَرَا دِيْمِ وَاَسَخْلَا فْتِ سَلَامِ كَفِيْمِ اَنْكَا هِ كَفِيْمِ اِيْمِرِ اَلْمَوْسِيْنِ
 وَاِيْ كَمَا هِي اَسْتِ كَمَا دَرِيْنِ وَاَكَا هِ اَسْتِظَارِ بَرِيْمِ وَاَفَا يَدِ تَبْرِيْمِ وَاَوُوْدِ عَرَبِ اَزْجَمِي تُوْبَا مَا اَحَدِيْتِ هِي كَنْدِ عَرِ كَفْتِ
 اِيْ كَثِيْرَا يَا كَلَامِ خُدَايِ عَرُوْطِ رَا نَشِيْنِدِهْ بَا شِي كَمَا دَرِ كِتَابِ خُوْدِ مِيْزَا يَدِ اِنْمَا الصَّدَقَاتِ لِلْفَقْرِ وَالْمَسْكِيْنِ
 وَالْعَامِلِيْنَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَانِيْ فُلُوْ بِهَمِّ وَاَفِي الرِّقَابِ وَالْفَارِ مِيْنِ وَاَفِي سَبِيْلِ اللّٰهِ وَاَفِي السَّبِيْلِ فَرِيْضَتِيْنَ اَللّٰهُ
 وَاَللّٰهُ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ سِيْرِيْدِ صَدَقَاتِ بَرَايِ اِيْنِ اَشْخَا صِيْ اَسْتِ كَمَا دَرِيْنِ اِيْتِهْ شَرِيْفِيْدِ كُوْرِ شَدِهْ اَنْدِ وَاَسِيْ اِيْنِ كَا رَا
 فَرِيْضِ وَاَوَا جِ كَمَا دَا نِيْدِهْ اَسْتِ وَاَسَلْمِ وَاَكْمَتِ خُوْدِ وَاَرَقِ چِيْنِ مَرُوْمِ مَقْرُفِيْنِدِ مَوْ دِهْ اَسْتِ اِيَا تُوْ اَزِيْنِ مَرُوْمِ شَمَا بِرُوْ
 مَنِ وَاَرَا حَاتِيْ كَمَا كَلْبِ سَجْدِهْ وَاَسْتَمِ عَرِضِ كَرُوْمِ مَنِ اِيْنِ سِيْلِ وَاَسَمَقَطِ سِيْلِ هَسْتِمِ كَفْتِ اِيَا تُوْ مِيْهَانِ اَبُو سَعِيْدِ سِيْتِي
 عَرِضِ كَرُوْمِ اَرِيْ كَفْتِ كَمَا نِ مِيْرَمِ كِيْمِهْ مِيْهَانِ اَبُو سَعِيْدِ مَعْنِيْ سَلْمَهْ بَا شَدِ اِيْنِ سِيْلِ وَاَسَمَقَطِ بَا نِ اَسْتِ بِرِ اَزْ اَنْ اَرِخْسِرِ
 دَسْتُوْرِي فَاَسْتَمِ وَاَرِخْسِرِ مَتَشِ بَا شَدِ شَرِيْبِ وَاَزْمِ كَفْتِ كُوِيْ وَاَعَرِضِ كُوِيْ چَا خُدَايِ اَزْ اَسْجَدِ كُوِيْ اَزْ تُوْ بِخُوَا دِ بِرَسِيْدِ
 سِيْنِ اِيْنِ اَشَا رِ وَاَرِخْسِرِ مَتَشِ قَرَا نْتِ كَرُوْمِ

وَلَيْتَ وَكَرِهْتُمْ عَلَيَّ وَلَمْ تَحْتَفِ
 وَكَلْتُمْ وَصَدَقْتُمْ لِيْ قُلْتُمْ يَا اَللّٰهُ
 بَيْنَ بَا وَاَكْرَهْتُمْ مَقَالَةَ حَجْرِيْمِ
 فَكَلْتُمْ فَاَحْضُرُوا ضِيَا كَلْمُ سَلِمِ

حصرت امام محمد باقر علیه السلام

لَقَدْ بَدَأْتَ كَبْرَ الْمَلُوكِ شِبَابَهَا
وَأَنْبَتَ لَكَ الدُّنْيَا بِكَفِّهِ مَعْصِمِ
وَأَوْعَىٰ أَحِبَّاءَ تَابِعِينَ مَرْيُوسَةٍ
وَنَبِيْمٍ عَنِ مِثْلِ الْجَبَانِ لِلنُّظْمِ
فَاعْضَتِ عَنْهَا مَشْرِائِكَا مَنَا
سَقَّتْكَ مَذْنُوقًا مِنْ مَعْلَمٍ وَعَلِيمِ

و از این قصیده شعری چند ازین پیش گوشت با محمد کثیر میگوید عمر بن کفایت ای کثیر خدای از هر چه بر زبان آید
از تو بخواهد پرسید آنگاه احوص حضرتش نزدیک شد و اجازت قرائت شرفراست گفت کبوی و حسب حق
کبوی چه خدایت از آنچه کوی مسؤل به ارد پس این شعر بخواند

وَمَا الشُّعْرُ إِلَّا حُطْبَةٌ مِنْ مُؤَلِّفِ
بِمَنْطِقِ حَقِّ أَوْ بِمَنْطِقِ بَاطِلِ
فَلَا تَقْبَلَنَّ إِلَّا الَّذِي وَافَقَ الرِّضَا
وَلَا تَرْجِعْنَا كَالنِّسَاءِ الْآرَامِلِ
رَأَيْتَكَ لَمْ تَعْدِلْ عَنِ الْحَقِّ مَبْنَةً
وَلَا بَسْرَةً فَعَلَّ الظُّلُومَ الْجَادِلِ
وَلَكِنْ أَخَذْتَ الْقَصْدَ حَمْدًا كَلَّمَهُ
وَتَقَفُوا مِثَالَ الصَّالِحِينَ الْأَوَائِلِ
فَعَلْنَا وَلَمْ نَكْذِبْ بِمَا قَدَّ بَدَلْنَا
وَمَنْ ذَا بَرْدًا الْحَقِّ مِنْ قَوْلِ عَاذِلِ
فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لِشُعْرٍ جَدُّكَ مَوْضِعُ
وَإِنْ كَانَ مِثْلَ الدُّنْيَا مِنْ قَوْلِ قَائِلِ
فَإِنَّ لَنَا قُرْبَىٰ وَمَحْضُ مَوْدَةٍ
سِوَىٰ أَنْتَ يَبْنِي بِنَاءَ الْمَنَازِلِ

عمر گفت ای احوص خدای از آنچه کوی از تو بخواهد سؤال فرمود آنگاه نصیب برای عرض شعر قدم پیش نهاد
عمر از شدت غضب چون آتش ازنی برافروخت و فرمان داد تا به ابق باز شود و در حق من و احوص هر یک یک صد و
پنجاه درهم فرمان کرد و بروایت ریاشی با ایشان گفت چیزی نزد ما نیست تا شما را عطا فرمایم چشم به اریه تا عطای
بشار آید و شمارا بالتویه برده دهم و ما منتظر بمانیم تا عطایش پرودن شد و در بان ماسه نفر چهار صد و پنجاه درهم
عطا کرد و بالتویه هر یک را یک صد و پنجاه درهم برده افتاد و من بیح مالی را برکت عطیت او ندیدم چه از دراهم و چه از
نخردیم و تقنی بسیار ختم و هزار دینار بفرود ختم از این سطور است که و کین با خبر با من گفت گاهی که عمر بن کثیر
والی مدینه بود او را دیدم که بر دم داد و بفرمود تا پرتده شتر قوی بسکل سکو بنماید و من اگر او را شردم که در کوی
بچه اکبازم و هم فروشند شترم بفرودم در این حال بعضی از رفقای من از مصر بیامند و از ایشان خواستار شدم
تا در صحبت ایشان باشم گفت منوط برای وسیل تو است و ما درین شب راه بر بگیریم پس بخدمت عمر شدم
تا با او وداع کنم دو تن از شیوخ را نزدش دیدم و ایشان را نمی شناسم عمر گفت ای دکین نفس من همیشه
آند و من در اتی است که در یافت آن سخت مشکل است تو بخوان باش که مرا بفرمای بدتر ازین که بدان اندرم
در یافتی حضرت من را اسپاره تا با جان و اکرام بر فرودار شوی گفتم شاهی برین سخن اقامت کن گفت خدایا شاه
نمایم گفتم از مخلوق او گفت این دو شیخ پس روی یکی از آن دو تن کردم و گفتم تو کیستی تا تو را بشناسم گفت سالم بن
عبد الله بن عمر گفتم شاه کافر بیع و بزرگ باشی آنگاه با آن یک گفتم باز کوی تا که باشی گفت ابو یحیی مولای امیر المومنین

طیبت عمر با دین

جداول از کتاب احوال

پس با آن شتران بشهر خویش ماه گرفت و خدای در آن اشتران برکتی بسیار عطا کرد چندانکه از آبهای آنها شتران
قطار کردم و دارای بندگان و زر خریدان شدم و یکی روز در بیابان مسلح بودم ناگاه مردی خبرم که سلیمان بن
عبد الملک با من گفت کفتم جای او که امس گرفت گفت عربین عبدالعزیز پس با همت حضرتش روی نهادم و با جری که
از خدمتش باز شد ملاقات سکروم کفتم یا ابا حزه از کجا میرسی گفت از خدمت آنکس که قرار با بیعت مسرور شتران
از موهبت مجور میدارد پس حضرتش راه سپردم و او را در صحن سزائی دیدم که مردمان چندان بروی آن سخن کرده اند
که مراد او راه گذاشتند پس جدا بر آوردم و این شعر بخوانم

يَا عَمْرُ الْخَيْرَاتِ وَالْمَكَارِمِ
إِنِّي أَمْرٌ مِنْ قَطِينِ بْنِ دَارِمِ
عِنْدَ أَبِي بَحْتِي وَعِنْدَ سَالِمِ
وَعَمْرُ الذَّنَائِعِ الْعَطَائِمِ
طَلَبْتُ دَيْبِي مِنْ أَحْجِ مَكَارِمِ

در سوره زین العابدین
بخش بزرگ و باغ
مع آن است

استخاره قصه

و در این اشعار و داستان آن مجلس آن میباید و شهادت سالم و ابوحی را باز نمودم این هنگام ابوحی پای خاست
و گفت ای امیرالمومنین همانا برای این بدوی نزد من شهادتی است بر تو گفت این شهادت صحیح است ای دکن
نزدیک شو من چنانم که با تو باز کفتم همانا من نفسی تو ادا است که همه گاه در آرزوی مراتب عالیه روز میپارود و بدر سپید
در طلب ما فوق آن است هم اکنون با فرین مرتبه و ضیقترین مقام دنیا نایل شده است و در هوای مراتب اخرویست
سو کند با فضای از احوال مسلمانان در هم و دنیا ری بر میگیرم و جزو هزار در هم نزد من موجود نیست نمی از آن با خود
دار با بجهد دکن میگوید سو کند با خدای هر که هزار در همی ما از برکت در اجماع عظیم تر نیافتم و این دکن همان کس باشد
که این شهادت ادا کرده است

إِذَا الْمَرْءُ كَرِهَ لِنَفْسِهِ مِنَ الْيَوْمِ عِزُّهُ
وَإِنْ هُوَ لَمْ يَرْفَعْ عَنِ الْيَوْمِ نَفْسَهُ
فَكُلُّ رِذَاءٍ يَرْتَدُّ بِهِ جَبِيلٌ
فَلَيْسَ إِلَى خَيْرٍ النَّاسِ سَبِيلٌ

در احوالی مسطور است که از جمله اصوات عمر بن عبدالعزیز در این شعر است بنام سعاد

أَلَا يَا دِينَ قَلْبِكَ مِنْ سُلَيْمِي
هَاسَبْنَا الْفُؤَادَ وَاصْبَتْنَا
دَوَارِسَ بَيْنَ حَوْمَلٍ وَعَمْرَا دَا
وَلَمْ يَدْرَكَ بِذَلِكَ مَا آرَا دَا
وَكَمْ نَبْرِدِ الشَّبَابِ بِهَا مَرَا دَا
فَتَذَلَّ قَيْتِ آيَا مَا سِثَادَا
فَمَا نَعْرِفُ مَنَازِلَ مِنْ سُلَيْمِي
ذَكَرْتُ بِهَا الشَّبَابَ وَالْأَبْلَى
فَإِنْ تَشِبِ الذُّعَابَةَ أَمْ زَبِيدِ

و این اشعار بر دایت ابن اعرابی از اشهب بن رمیده است و ابو عمر شیبانی نیز همینطور شروه است و بعضی گفته از ابن
ابی رمیده هستی است و غار از عمر بن عبدالعزیز است در احوالی مسطور است که عمر بن عبدالعزیز میگفت صلاح
و فساد نبی باشم از حب و بعضی ایشان با کثیر غزوه معلوم میشود یعنی هر کدام با وی دوستند حالشان فانیست

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۹۷
 در بیان سوره بقره

و هر یک از ثمنه صالح باشند در عقیدت و دین به طاعت هستند و این سخن از آن می گفت که کثیر شاعر عاشق
 زده بند یکسانید میرفت و به تاسخ و رحمت اعتقاد داشت و نیز در آن کتاب مطبوعه است که چون عربین بود نیز
 بر آیه خلافت و امامت بر پشت شعراء باستانش روی کردند لکن بجزش با نیافتند تا یکی روز عون بن
 عبدالله بن قتیبه بن سعوطه پیکت و عمامه بر سر او و طرفش را فرو بست بود و جانب سرای عمری سپرد چون
 جویر شاعر که مترصد و مقصد ریافت استخوان خلافت بود او را به یه فریاد بر کشید و گفت

يَا أَيُّهَا الْفَارِسِيُّ الْمَرْحُومَةُ هَذَا زَمَانُكَ إِنِّي قَدْ مَضَى زَمَانِي

أَبْلَغُ خَلِيفَتَنَا إِنْ كُنْتَ لِأَقِيْبِهِ إِنِّي لَدَى الْبَابِ كَالْمَصْفُودِ فِي قَرْنِ

کنایت از اینکه روزگار قرات و عمامه است نه شعر و حکامه کرد در حضرت خلافت تشریف یافتی حالت انتظار را
 در دربار معد لقمه از معروض دار عون بن عبدالله از بجزش اجازت حاصل کرده او را بر عمر در آور پس جویر
 این شعر را برض رسانید

إِنَّا لَنَرْجُوا مَا الْغَيْثُ أَخْلَقْنَا مِنْ الْجَلِيفَةِ مَا نَرْجُو مِنَ الْمَطَرِ

نَالَ الْخِلَافَةَ إِذْ كَانَتْ كَرْدًا كَمَا أَنَّ رَبَّهُ مُوسَى عَلَى قَدَرِ

وَأَذْكَرُ الْجُهْدِ وَالْبُكُوِّ الَّتِي نَزَلَتْ أَمْ تَكْتَفِي بِالَّذِي بُلِغْتَ مِنْ خَيْرِ

مَا نَزَلَتْ بَعْدَكَ فِي دَارِ تَعْرِفُنْ قَدْ طَالَ بَعْدَكَ إِصْعَادُ وَمُخْتَدِ

وَلَا يَجُودُ لَنَا بَادٍ عَلَى حَسِيرِ وَابْتِغِ الْخَاضِرَ الْجَهُودَ بَادٍ يَسْتِ

كَمَا بِاللَّوْاسِمِ مِنْ شَعْنَاهُ أَرْمَلَهُ وَمِنْ يَتِيمٍ ضَعِيفِ الصَّوْتِ وَالْكَفْرِ

يَدْعُوكَ دَعْوَةَ مَلْهُوفٍ كَأَنَّ بِهِ خَبَلًا مِنَ الْحَبْلِ أَوْ مَسَامِنَ الْبَشْرِ

مِمَّنْ بَعْدَكَ تَكْفِي فَقَدْ وَابِدِهِ كَأَلْفِجٍ فِي الْعَيْشِ لَمْ يَهْتَضِ لَمْ يَطِلْ

چون عمر این اشعار بحکویت بگفت و با جویر گفت این سخنهای آیه تو از انبار مهاجرین هستی تا حق ثابت داشته باشی
 یا از اولاد انصاری تا آنچه ایشان را از او راست در خود باشی یا در شمار فقراء مسلمین هستی تا از صدقات بهره یابی
 جویر گفت یا امیر المومنین از جمله که بر شمردی از هیچیک از ایشان نیتیم و در میان قوم و عشرت خویش از تمامت
 بمال و کنت برترم لکن خلفا همیشه بمال و کسوت مرا مسافرت داده اند و من از تو نیز همان مسلت دارم عمر گفت
 هر کسی بگرد خویش پادشاهی بنده اما من برای تو در مال آنده حتی نمی بخوم لکن در انتظار بستم تا عطای من فرارسد
 و آنچه در بایت یکمال عیال من است ذخیره کنم اگر از مسارف خویش چیزی برافسندون یام با تو عطا می کنم
 جویر گفت یقین دارم امیر المومنین مرا جایزه بزرگ بخشد و از درگاهش با روح و فوشت و بیرون فرستد
 عمر گفت مرا خوشتر چنین است پس جویر بیرون شد و چون روی بر کاشت عمر گفت باید از شتر زبان این مرد
 پر پیرو داشت او را بمن بازگردانید چون میاید عمر گفت چهل دینار و دو خلعت دارم که هر وقت کی را بشویند